

Adab. Kabul
Vol.3, No.3, Qaws 1334
(November 1955)



Ketabton.com

ادب کا ادب

فهرست مندرجات

شماره	مضمون	نویسنده	صفحه
۱-	بودن و باشیدن	سناغلی جاوید	۱
۲-	در جستجوی بهترین روش تدریس	ترجمه « منتظر	۸
۳-	اسطورهء قارهء مغر و قه	« آیین	۲۰
۴-	مخمس سیدا بر غزل صائب	سیدا	۲۶
۵-	روانشناسی طفل	« دکتور انصاری	۲۷
۶-	سبزوار	« موسی ساکا	۳۲
۷-	بت بیمهر	« عبدالعفو (غرقه)	۴۰
۸-	غرشستان (ده زنگی)	« شهرستانی	۴۱
۹-	هجویری	« الهام	۴۷
۱۰-	دوه تصوفی غزلونه	رحمن بابا عبدالقادر ختک	۶۲
۱۱-	فن و طب	ترجمه سناغلی غ مجددی	۶۳
۱۲-	غزل	حاذق هروی	۶۸
۱۳-	شعر د خوشحال خان په نظر کنبی	خوشحال خان	۶۹

UNIVERSITY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
18 APR 2005
CONTINUATION

ادب

علمی، ادبی

مدیر مسئول: عبدالعفو (غرق)

صاحب امتیاز: فاکولتہ ادبیات

شماره سوم - سال سوم - قوس ۱۳۳۴ - ربیع الثانی ۱۳۷۵ - نومبر ۱۹۵۵ - نمبر مسلسل ۸

بناغلی جاوید

بودن و باشیدن

از نظر ریشه شناسی افعال زیادی در زبان فارسی هست که برخی از صیغه‌های آن با ساختار صیغ آن از یک ریشه نمی باشد مثلاً ماضی مصدر (دیدن) و مضارع این مصدر کاملاً و قطعاً از دو مصدر روریشه جدا گانه است . این کیفیت بیش و کم در تمام زبانهای جهان خاصاً زبانهای آریائی دیده میشود ، ظاهراً علت آن دو چیز است یکی اینکه زبان از یک مصدر نمیتواند تمام صیغه‌ها را درست و تمام بسازد و صرف کند در نتیجه قهراً از مصدر دیگر استعانت میجوید دیگر اینکه صیغه های عاریتی ممکن است فصیح تر و با طبع و موازین زبان نزدیک تر بوده که صیغه های معمول خود را منسوخ قرار میدهند و بجای آن از مصدر دیگر صیغه مورد احتیاج خود را بعاریت می گیرند و چنانکه خواهیم دید همین تصور در باره (بودن) و (باشیدن) مصداق

پیدا میکند بدین معنی که از مصدر بودن ماضی و مضارع هر دو در زبان دری رایج و مستعمل بود اما بمرور مضارع آن از میان رفته و بجای آن مضارع فعل با شیدن معمول شده است و از مضارع آن جز مفرد غائب اثر د یـ گری باقی نمانده است حال آنکه تمام صیغه های آن در نظم و نثر تا قرن هفتم و هشتم سابق و رایج بود و امروز تقریباً متروک شده و فقط بعضی این صیغه ها را در بعضی لهجه های عامیانه می بینیم اینک در باره این دو مصدر به تفصیل بحث میکنم :

فعل بودن در زبان پهلوی چنین صرف میشده است (۱)

ماضی :	بوتم	بو تيم
	بو تی	بو تیت
	بوت	بو تند
مضارع :	بوم	بو ايم
	بو ای	بویت
	بویت	بو ند

در زبان دری این فعل چنین صرف میشده است :

بودم	بوديم	بوم	بويم
بودی	بوديد	بوی	بويد
بود	بودند	بود	بوند

که از تمام صیغه های مضارع آن فقط صیغه مفرد غائب (بود) بجا مانده است و بس اینک سایر صیغه های آنرا در نمونه های ذیل که به بزرگمتر فراوان گرد آمده است ملاحظه فرمایید :

بوم :

ای شهی کز همه شاهان چو همی در نگرم خدمت تست گرامی تر و شایسته تر م

تا همی زنده بوم خدمت تو خواهم کرد

از ره راست گذشتم گرازین در گذرم

(فرخی سیستانی)

هر جا که بوم تا بزیم من گه و بیگانه

بر شکر تو را نم قلم و مجرود فتر

(ناصر خسرو بلخی)

گر پیر بوم دگر جو انم

ره مختلف است و من همانم

(نظامی گنجوی)

بویم :-

گوری کنیم و با ده کشیم و بویم شاد

بوسه د هییم بر دولبان پری نژاد

(رودکی سمرقندی)

بوی :

بوی درد و گیتی زبدر ستگار

نیکو نام باشی بر کردگار

(فردوسی طوسی)

بگوی شان که جهان سرو من چو چنبر کرد

بمگر خویش خود اینست کار کیهان را

خبر بیا و را زیشان چو داده بوی

ز حال من بحقیقت خبر مرایشان را

(ناصر خسرو بلخی)

صنما بیتو دلم هیچ شکیبیا نشود

وگر امروز شکیبیا شد فردا نشود

یکدل و یکتا خواهم که بوی جمله مرا

دانکه او چون تو بود یکدل و یکتا نشود

(منوچهری)

بوید :

میان سخنها میا نجی بوید

مخواهید چیزی گوا نجی بوید

(فردوسی)

و فردوسی در بیت ذیل آنرا بشکل (بید) استعمال کرده است :

بدانید هر پنج و آگاه بید همه ساله با بخت همراه بید

بود :

بود آیا که در می‌کده ها بکشا یند گره از کار فرو بستهء ما بکشا یند
چون این صیغه هنوز مورد استعمال دارد بهمین یک مثال اکتفا شد .

بود :

دی و فرو دینت خجسته بود در هر بدی بر تو بسته بود

(فردوسی)

بوند :

سبز دریا که بر آشوبد و بر خیزد موج که زیبم غرقش خلق بوند اند روا
نه عطا بخش تر از خواجه که خشنود بود آن وزیر ملک مشرق تاج الامرا
(المعجم فی معایر اشعار العجم ص ٢٧٩)

مثال منثور :

« گوید که بود که یکی از مردمان بنزد یک وی شود . چندان نیکی
بجای وی بکند که گران بار گردد اندر زیر فضلهای او ، و مرایشان را بیا گاهاند
حقیری چیزهای این جهانی . و چون از نزدیک وی بازگردند ، با کرامتی
بسیار بوند . »

(ترجمه قصه حی بن یقظان ابن سینا)

توسط ابو عبید جوزجانی و یا ابو منصور زیله)

« اما اول را نشاید که اندر وی دو وجه بود : یکی واجبی و یکی ممکنی ، یکی
اول و یکی دوم ، که وی واحد محض است . پس از وی کثرت نیاید بیکبار ،
و بی آنکه بعضی از آن بسیار آن سبب دیگر بوند . »

(دانشنامه علائی ابن سینا ص ١١٤ چاپ انجمن آثار ملی)

بو بمعنای باش ، که هنوز در لهجه غرچستان افغانستان رایج است درین شعر

ملاحظه فرمائید :

باصبا بفرست از رخت گلدسته ای بوکه بویی بشنویم از خاک بستان شما
(حافظ شیرازی)

برای ساختن صیغه دعاییه در زبان فارسی الفی پیش از حرف آخر مفرد غائب
فعل مضارع می افزایند و معنی دعا میدهد مانند برسد ، بیامرزاد و نظاثر آن
صیغه خاصه دعاء باین ترتیب از (بود) بواد و مباد (۱) است که جهت تخفیف
(واو) را حذف کرده اند و امروز باد و مباد میگویند مانند :

یاد باد آنکه سرکوی تو ام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
(حافظ)

الای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکرز منقار

(حافظ)

از سطور بالا چنین استنباط میشود که صیغه مضارع (بود) و دعاییه و امر آن
در ابیات دری مروج بوده و امروز منسوخ شده است و بجای آن صیغه مضارع
مصدر باشیدن را بکار میبرند مانند :

باشم	باشیم
باشی	باشید
باشد	باشند

اما فعل باشیدن :

این فعل در قدیم همه صیغه هایش استعمال نمیشده و از افعال کهنه
و زادر الاستعمال بوده است و در زبان پهلوی چنین فعلی نیست (۲) و اصولاً
صیغه های ماضی آن بدینقرار است :

باشیدم	باشیدیم
باشیدی	باشیدید
باشید	باشیدند

(۱) المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۶۵

(۲) حاشیه سبک شناسی ج ۲ صفحه ۳۵۷

مثالهای شعری برای اثبات آن فعلاً میسر نشد و تنها کلمه (باشیدن) را درین
نثر ملاحظه فرمایید :

« علامت دوستی خداوند عزوجل و دلیل صدق آن در فرمانهای خدای
عزوجل تقصیر ناگردن است، و سنت رسول اوراصلی الله علیه وسلم متابع بودن است
و بهمه حکمهای خداوند عزوجل راضی باشیدن است، و برحق خداوند عزوجل
مهربانی و شفقت گردن است » (نقل از رساله در فقه حنفی) (١)

و این مصدر بجای بودن در تذکره الاولیا شیخ عطار و ترجمه تاریخ بخارا
دیده میشود (٢) و مخصوصاً در تاریخ بخارا مشتقاتی ازین فعل ذکر شده است
که امروز منسوخ است.

صیغه های مضارع و اسم فاعل و امر (باشیدن) بدینقرار است :

(١) تالیف حکیم ابوالقاسم بن محمد سمرقندی که بخط محمد بن محمد
حافظی معروف بخواجه پارسا سال ٧٩٥ استنساخ شده است و قرار تحقیقات اخیر
این رساله قدیمترین نثر فارسی موجود مدون است که تاکنون بوجود آن اطلاع
داریم و تاریخ تالیف آن در حدود سال ٣١٥ است یعنی قریب سی و پنج سال قبل
از خاتمه تالیف شاهنامه ابو منصور که سال تالیف آن ٣٤٦ است و قدیمترین
نثر فارسی شناخته شده بود (نثر برگزیده فارسی فراهم آورده دکتر محمد
معین ص ٢)

(٢) رجوع شود بحاشیه صفحه سوم نثر برگزیده فارسی. ناگفته نگذاریم
که شیخ عطار در تذکره الاولیا این فعل را بمعنای خاصی استعمال کرده است
در جلد دوم صفحه ٢١٠ گوید : « پس سرپسرا بدید گیسو بیریید و بر سرپسر
نهاد و نوحه آغاز کرد شیخ نیز پاره از محاسن بیریید و بر آن سر نهاد و گفت :
این کار هر دو باشیده ایم و ما را هر دو افتاده است، تو گیسو بیرییدی من نیز
ریش بیرییدم . »

سال سوم	بودن و باشیدن	(۷)
باشم	باشیم	
باشی	باشید	
باشد	باشند	

باشنده ، باش ، باشید ، باشاد .

که از انجمله صیغه (باشنده) ، هنوز در افغانستان مستعمل است و (باشاد)

دیده نشده .

صیغه های نفی و نهی آن چنین است :

نباشم	نباشیم
نباشی	نباشید
نباشد	نباشند

مباش ، مباشید :

برای تکمیل گفتار متذکر میشوم که در قدیم مفرد غائب مضارع (بودن) و سایر صیغه های حال را برای زمان حال می آورده اند و باشد و صیغه های آنرا برای زمان استقبال (۱) مانند :

«هرگز نبود که خالی بود از علما و فقهای بزرگ . . . و بهیچ جای مردم نباشند بنان و نمک و فراخ معیشت چون مردم سیستان . . . و عادت کریم ایشان خود این بود و بودست و همین باشد .»

(تاریخ سیستان ص ۱۳)

«عمر و را و عده کردند که باز گردد و به نیشاپور باشد تا منشور و طبل و او آنجا بدورسد»

(تاریخ بیهقی ص ۲۹۶)

(پایان)

نویسنده رابرت ، ای پارک

مترجم - ف محمد منتظر

در جستجوی بهترین روش

تد ریس

از همه آنانیکه در این رشته قلم فرسایی کرده اند رابرت ، ای پارک جلو رفته و از طریق فحوص و تحقیق بافرهنگیان جهان و مؤسسات تربیوی بویژه بامعلمین و دانش اندوزان معاونتی بسزاکرده است . وی چندی در دارالفنون شیکاگو بتدریس علم اجتماع اشتغال میکرد . این شخص در موضوع فوق رساله انتشار داده در آن بحیث یک متعلم در باره چگونگی دوره تحصیل خود و طرق مختلف تدریس که از استادان خویشتن دیده است بحث میکند . این رساله طوری ارقام گردیده است که گویا در جملات آن یک سهولت و روانی زابدالوصف مضممر بوده خواننده حین مرور در فهم مطالب از احساس هرگونه تعقید و اغلاق خود را برکنارمیابد . مرقومه ذیل از رساله مذکور اخذ و ترجمه گردیده است :

این نوشته که در آن کمال سادگی مراعات شده است برای تقویه یک تحول فرهنگی نه تنها شاگردان را بلکه آموزگاران را نیز بهترین مشوق است . گذشته از آن برای معاونت و اصلاح آموزگاران محترمیکه در تدریس خویش همیشه به کتب متن دست داشته خویش اتکاء کرده وقت دانش آموز را به حفظ و از برکردن یک سلسله مندرجات آن کتب صرف میکنند مفید واقع خواهد شد .

در آوان تحصیل خویش نظربه مشاهداتیکه بعمل آوردم بالاخره به این نتیجه رسیدم که معلم نظر به قدرت و احتوا در مضمون و اندازه امکان

موفقیت، درس خود را مطابق به تقاضای حال شاگردان آزاد و از هر گونه قید و بست و فارمالیتی هائیکه برای شاگردان مضر باشد برکنار نگه میدارد. حینیکه به دارالفنون مشیگان بحیث یک محصل داخل گردیدم ۱۹ سال داشتم. در بدو دخول خویش دریافتم که از مکتب آنچه اندوخته ام در شمار هیچ است زیرا درک کردم که از حقایق حفظ شده بجز از قسمت محدودی در حافظه ام باقی نیست و چیزیکه از درس مدرسه در دسترس میسر بود فکرهای ناقصی از ما حاصل لکچرهای (انگرسول) بود که با خود داشتم و دیگر به فقر دانش مبتلا بودم.

بیاد دارم که در زمان تحصیل در مدرسه تنها مضمونی را که بحیث یکنوع بازی پنداشته و خود را بدان مشغول میداشتم و واقعاً یک رشته تعلق بین من و مکتب بحساب میرفت همانا مضمون هندسه بود و رنه بامدرسه برای همیشه خدا حافظ گفته بودم و مکتب نتوانسته بود علاقه مرا بخود جلب کند. یگانه معلمی که مرا از این ورطه رهانید و از این خوابم بیدار ساخت و شوق تحصیل را در من دمید، کمال فن توماس بود. طوریکه بعدها یقینم شد وی بحقیقت معلم و مربی بوده و دیگران جز بنام معلم نبودند. آن مرد اسان المانی تدریس میکرد. گفته میتوانم که شیوه تدریس وی مرا بر آن داشت که بدرس صنف اکتفا نوززیده و تا حد ممکن در خارج مکتب نیز بمضمون وی اشتغال کرده و به معلومات خود بیفزایم با آنهم پس از ده روز اول از طرف استاد در محل آزمایش قرار گرفتیم و در این امتحان وضع خود را استهزا آمیز مشاهده کردم زیرا نتوانسته بودم بیش از ده فیصد نمره کامیابی اخذ دارم و اما در پای ورق امتحان این جمله را بقلم کمال فن توماس مرقوم یافتم که (اگر ۶ مرتبه لایقتر از وضع فعلی تان باشید باز هم موفق به اخذ نمره کامیابی نخواهید شد).

راست گویم تا آن دم حد اکثر قدرت خود را بیازی فوتبال معطوف داشته و واقعاً با زیگر ما هری هم بودم. اما این جمله استاد مرا بر آن داشت که کلیه صفات یک متعلم خوب را اکتساب کرده برای تحمل رنج شب زنده داریها کمر بندم. همان بود که در ظرف کمترین مدت در خود احساس شوق و علاقه نسبت به مکتب کردم و هم راجع به جریان امور مدرسه دلچسپی حاصل شد. تا آنکه پس از مدتی در پی تحصیل علم فلسفه افتادم و با کنجکاوی و ولع مفرطی آرزوی شناسائی با کائنات را ضمن آنچه مردم صاحب بصیرت در آن باره گفته بودند در سینه می پرورانیدم.

در چند سال بعد تر بهترین آموزگاری را که من میشناختم جارج ناپ بود که در یونیورسیتی ستراسبورگ از تجارب عالی و اندوخته های فکری وی استفاده های فراوان کردم. این شخص مخصوصاً در شقوق احصائیه و تاریخ تبحر داشت لکچرهای این استاد بزرگوار همچو داستانی شیرین و دلچسپ و لاکن حاصل سالها تحقیق و هم تراویده فکر عالی و بلند و روش تدریس فاضلانه وی بود، مخصوصاً مهارتیرا که آن استاد در شیوه تدریس خویش بکار میبرد شاگرد را خواهی نخواهی بکار و میداشت.

ناپ در ضمن درس به تحلیل گفتار خویش میپرداخت و نکات برجسته را روی تخته سیاه درج میکرد. طوری که در ختم ساعت تعلیمی چو کاتی از درس وی مقابل شاگردان روی تخته سیاه برجا میبود.

هنگام تدریسش شاگردی در صنف دیده نمیشد که سراپا گوش نباشد و این از باعثی بود که شاگردان لکچرهای او را موهنتر یافته بودند چنانچه شاگرد به درس وی گوش میداد خیال میکرد همه مطالب را اخذ کرده و به مطالعه بیشتر ضرورتی باقی نیست.

این استاد گذشته از اینکه بهترین شیوه تدریس را بمن آموخت اشتیاق تحصیل را نیز در پیکر متصوراتم روح تازه داد و جان بخشید. خوب بیاد

دارم که وقتی درس انجام مییافت شاگردان خویش را عوض اینکه به کدام متن یا رساله ای عالی و معروف مراجعت دهد داستانی را نام برده و دانش آموزان را به مطالعه آن توصیه میکرد. روزا ولیکه از زبان وی اسم ناولی را جهت مطالعه به تقویه بنیان علمی خود شنیدم به من تعجب دست داد و اما وقتی ناول مذکور را خریدم و مطالعه کردم، ضمن هر صفحه آن بر موز حیات برخورد و حقیقت منظره دنیا و زندگی بشر در نظرم جلوه مینمود.

ویلیام جیمز (بانی فلسفه پراگماتیزم) نیز یکی از استادان بس بزرگواری بود که شیوه تدریسش قابل پیروی است ولی او در تدریس خود روش خاصی نداشت و به بیانات صنفی وی هم کلمه لکچر را نمیتوان اطلاق کرد زیرا صورت سخنرانی و نطق و در عین حال شکل صحبت را داشت. بعضاً رشته موضوع را قصداً از کف داده و جهت تفریح شاگردان حاشیه میرفت تا آنکه آثار وجد و فعالیت در چهره شاگردان پدید آید و نگاه دو مرتبه به اصل موضوع توجه میکرد و درس خود را پیش میبرد.

تدریس آن استاد به کدام قاعده و اصل متکی نبوده بصورت آزا دادامه داشت و همچو طبیبی حاذق به مقتضای حال مریض علاج میفرمود و به شاگرد بصیرت داده فکر دانش آموز را تنور میبخشید.

فراموش نکردم که جیمز ضمن یک برخورد راجع به موضوعی اظهار نظر کرد که کاخ متصوراتم را استوارتر گردانید و آن چنین بود که (رویس) یکی از آشنایان جیمز مقالهای در باره خداوند نشر کرد و من آنرا مطالعه کردم ولی به مقابل دلایل وی از پا در نیامدم جهت توضیح به جیمز مراجعه کردم. رویس در مقاله خویش گفته بود اینکه میگویند خداوند لایتناهی است یعنی چه؟ و از چه نگاهی لایتناهی است؟ چون از جیمز استفسار کردم فوراً جواب داد که یعنی خداوند لایتناهی عمر دارد.

یکی دیگر از استادان بزرگوارم جان دیوی بود. این مرد بزرگت در تدریس خویش یگانه شیوه خاصی را که تعقیب میکرد عبارت از این بود که همیشه خود و شاگردان خود را چنان مصروف و مشغول نگه میداشت که بیننده خیال میکرد اینها برای اجرای کاری بس بزرگت و فوری نامزد شده‌اند و با کمال دقت سرگرم اجرای آن میباشند.

در عین زمان ساعات درس جان دیوی برای ما حیثیت یک فرصت مشاهده را داشت، به این معنی که دیوی ضمن درس فکر شاگرد را از مسائل بسیار کوچک و ساده توسعه بخشیده و دقیق ساخته سپس به مسائل غامض و حتی به ماورای عالم ظاهر انتقال میداد دیوی در ضمن تدریس هرگونه مسئله و ابهام و غموض را سهل و آسان ساخته و درسی را که به مراتب بلندتر از سوبه ما بود شیرین و ساده میساخت، لیکن شاگرد را بکار و امیدداشت و این خود باعث میشد که به اقرب وقت حقایقی را که شاگرد از لکچر وی فرا گرفته است فراموش نکند.

خودم به این حقیقت رسیده‌ام که شاگرد باید در صنف حتما از درس معلم به نحوی از انجا حداکثر استفاده را بنماید و این امر متعلق به شیوه تدریس آموزگار است، که به انواع پیش آمد و به وسایل مختلف شاگرد را به رموز و دقایق درس آگاه سازد و دیگر جای آن باقی نماند که شاگرد خویشتن را در قبال درس ششدر بیند و اسباب یاس و دلشکستگی وی فراهم آید.

ناگفته نماند که درس معلم و لو هر قدر عالی هم باشد نمیتواند بقدر کمترین فعالیت و پشتکار متعلم در همان موضوع مؤثر ثابت شود، به دلیل اینکه نتیجه فعالیت و تجربه شاگرد جزء عقیده وی میگردد در حالیکه از لکچرهای معلم شاید حقایقی چند را بحافظه بسپارد و در آینده آنرا فراموش نماید.

فعلا از مطالعه اوضاع مکاتب به این نتیجه رسیده‌ام که امور تعلیم و تربیه در حال حاضر تحت شرایط و حالات مخصوصی صورت می‌پذیرد.

یکی از این شرایط و حالات عبارت از این است که صنف در حقیقت مرکز تجمع افرادی گردیده است که بایک جهان ولع و شوق برای خاطر استاد درس میخواهند و از درس خواندن ایشان هدفی دیگر در نظر نیست و با اکثر برای اخذ شهادتنامه و طی کردن دوره تعلیمی به مکتب حاضر میشوند. اینها اصلا برای تعقیب و تحصیل علم نیامده اند و بد بختانه تحت شرایط مخصوصی به اخذ شهادتنامه و دیپلم که مامول ایشان است موفق هم میشوند.

در چنین حالت بهترین راهیکه برای معلمان باقی میباشد، همانا برانگیختن حس رقابت و همچشمی است در شاگردان به امید اینکه از بین همه آنها یکی هم اگر در مغز خود فکری پیدا کند و به تحصیل حقیقی علم آغاز نماید، در آنصورت معلم بسیار به آسانی میتواند چندتن دیگر را با وی همچشم سازد و بکار اندازد، تا بدین قسم در کنار تدریس صحیح پیشرفتی حاصل شود. ولی اگر در بین همه شاگردان یکی هم صاحب تفکری نگردد و فکر تحصیل واقعی در کله شان ظهور نکند آنگاه معلم چیزی نمیتواند کرد و مسلما سویه طلاب بحال طبیعی باقی مانده هم شوق در معلم کشته میشود و هم در آن مکتب ولاکن بالعکس کشته شدن شوق در متعلم توسط طرز تدریس معلم صورت میگیرد. به این دلیل که شاگرد معلم را نمیتواند به شوق آورد ولی اگر معلم بدون کدام علت و سبب دیگر در شاگردان شوق تحصیل نمی بیند، باید در اصلاح خود کوشد.

استاد دیگری که قدری دیرتر به شناسائی وی موفق گردیدم و هم جدا کثر اندوخته های فکری خویش را مرهون لیاقت و کفایت او میدانم، بوکر، تی، و اشتگتن بود.

پس از دو سال تعلیم در هاروارد و چهار سال تحصیل در خارج دیگر میخواستم به تحصیل خویش خاتمه بدهم و به تسکیجی مرکز کانسگوی بلجیمی واقع در افریقا بروم. تصادف هم خواست آنچه من میخواستم بشود و در

تعیین آینه من راه دیگری نپیمود و آن چنین بود که بوکرتی و اشنگتن در همان آوان از کانسگری بلجیمی برگشته و در جستجوی کسی بود که بتواند او را به تدریسش در تسکیجی معارنت بکند. از طرفی دیگر من هم به فرامهم آوردن معلومات درباره اقوام افریقائی شدیداً احساس میل میکردم، همان بود که با اشنگتن ملاقات کردم و پس از صحبت های مختلف سخن از اوضاع مردم افریقا بمیان آمد. من راجع به اقوام مختلف آن مرز و بوم با اشنگتن سخنی در میان نهادم ولی طرف دلچسپی وی قرار نگرفته گفت بیا چندی به تسکیجی و از نزدیک مشاهده کن، من هم صرف برای چند هفته خواستم بدانجا بروم اما توقف من در آن آب و خاک ۷ سال دوام کرد.

هفت زمستان را در تسکیجی و همه قسمت های جنوبی آن به سیر و سیاحت پرداختم. در تمام طول سفر خویش با سفید پوستان قطع مراد کرده و به تدقیق و مطالعه اوضاع عالم سیاه پوست اشتغال کردم.

در آنجا بیشتر به تحقیق و مطالعه و اقامت اجتماعی و تاریخی پرداختم و ناگفته نماند که در ساحه تدقیق و مطالعه آن مسائل بفرنجی موقوف عجیبی داشتم. در آن آوان یک دسته از اقلیت ها میکوشیدند ظاهراً باقیام های پسی در پسی اثبات وجود نمایند و من بحیث یک شناگرد بوکرتی و اشنگتن در این قیام ها حصه گرفته و بدین وسیله به آزادی کامل ارزش اجتماعی آنرا مطالعه میکردم.

با گذشت سال و ماه در ضمن جریان این مشاهده و تحقیق اوضاع آن سامان یکسره در نظرم متحول مینمود، همه چیز بسرعت متحول به نظر میخورد اما در ظاهر نه چنانکه من میدیدم. پس حقیقت این تحول چه بود؟

آری در حقیقت، یگانه چیز بکه با اینسرعت تغیر و تحول پذیرفته بود من خودم بودم نه اوضاع آن سرزمین، ولی باعث پیدایش فکر موجودیت این تحول صرف فرامهم آوردن بکدام معلومات و حفظ یکسلسله حقایق نبرده

بلکه واقعتاً پیدایش این فکر چنین بود که در حین مشاهدات و مطالعات دقیق و دامنه‌دار بصیرتی بمن دست داد و بموجب کسب آن بصیرت به محیط خویش از نگاهی دیگر مینگریم و اوضاع آنرا دگرگونه و غیر از آنچه قبلاً دیده بودم مینداشتم. واقعاً همیشه بمنظره و چشم اندازی بر میخوریم، ولو که با آن منظره سابقه فکری هم داشته باشیم، چون از نگاهی دیگر به آن بنگریم در بدو امر تا یک اندازه در خوب شدن دست و پاچگی احساس خواهیم کرد و این نکته بیشتر وقتی صدق میکند که مخصوصاً به مطالعه و شناخت جوامع بشری بپردازیم و ببینیم که یک جامعه را تازه از حیث طرز تشکّل (عادات) اعتقادات و فرهنگ آن تحت تدقیق قرار داده به کشف و تحلیل رموز و دقایق نیک و زشت اجتماعی آن همت بگذاریم.

اما همه این بصیرت و این انکشاف فکری من نتیجه طرز تدریس و آشننگتن بود. گفته میتوانم اصول تدریسی را که و آشننگتن در افریقا پیشگرفته بود کاملاً اساسی بوده و من در همه دوران دانش آموزی خویش به چنین روشی کمتر مصادف شده‌ام. این طرز و شیوه را از این جهت اساسی خواندم که تعلیم و تدریس و آموزش در آن منحصر به چهار دیوار مکتب نبوده بلکه گرد جوامع انسانی را از نزدیکترین گرفته تا دورترین نقطه مشتعل بر نژاد های مختلف و حیات و طرز معیشت متباین بحیث یک کتاب تحت مطالعه قرار داده و از حل مسائل آن بصیرت می‌اندوخت.

و آشننگتن تدریس خویش را از طرق مختلف و وسائل متنوع پیش میبرد. چنانچه هر وسیله ای که در پیشرفت درس وی ممد واقع میشد بلافاصله بر آن دست برده از آن کار می‌گرفت. از جمله بسیاری مصروفیت هائیکه شاگردان را به آن مشغول نگاه میداشت یکی این بود که شاگرد را جمع به چگونگی جریان اوضاع محیطی تحقیق بعمل آورده از آن کنفرانسی تهیه میدید و در اخیر سال

در محضر جم غفیری از شاگردان و آموزگاران و هیئت تربیوی و غیره مستمعین ارائه میکرد و یا مثلاً در باره سیستم نشرات جزایید روستائی و غیره موضوعات اجتماعی به تهیه کنفرانسی پرداخته میشد.

شاگردان و اشنگتن ابتدا روی اوضاع و حالات قلمرو و قرب و جوار و اجتماعات نزدیک تحقیق کرده و بعد ها ساحه تحقیق و مشاهده شان از قاره افریقا بخارج توسعه یافت و حتی تقریباً در باره اکثر طبقات بنی نوع بشر اند وخته فکری گرد آورده و اشنگتن نمیخواست کنفرانسهای سالانه شاگردان را خودش تقویه کند و با در دایر کردن و فراهم آوردن مواد آن دست بزند بلکه میخواست توسط شاگردان را پور تهیه شود و مواد کنفرانس آماده گردد و شاگردان خود کنفرانس خود را دایر کنند. مثلاً شاگردی در باره روستائیان در کنفرانس حقایقی را عرض میکرد، و اشنگتن میخواست این حقایق بر مشاهده اتیکه شاگردان از حیات روستائیان بعمل آورده اند و هم بر عقیده و اندوخته های فکری ایشان در باره دهاقین مبتنی باشد.

درین جا باید متذکر شد که به این نحو وارد آوردن یک دیگر گونی در روش قدیم تدریس مستلزم آن بود که شاگردان را به شیوه مردم داری و حسن سلوک توصیه کرده و آنها هم می بایست از سخن پرد از بهای بیموقع و گفت و شنود های بیمورد خود داری کنند، زیرا در آن فرصت حینیکه شاگردان با دهقانان در تماس می آمدند رویه ایشان روستائیان را چنان گرویده میساخت که اگر هیچ نمیتوانستند از اهدای گوسفند و قاطر و اشتیری خود داری نمیکردند و یا اقلأ جهت رفع نیاز مبندی دانش آموزان اظهار چند کلمه تشریحات را در باره مسائل مربوط به خود و جامعه شان دریغ نداشتند.

و اشنگتن ضمن استماع را پور دانش آموزان همیشه مایل بود جواب یکدسته سوالات را بشنود مثلاً چرا روستائیان با دانش آموزان همکاری

کردند؟ یا نکردند؟ ... چه نوع حقایق قابل یاد داشت در زاپور است؟ و نیز مایل بود بداند شاگردان تا چه اندازه به فراهم آوردن معلومات دقت بخرج داده و بچه پیمانه در اخذ حقایق موفق میباشند. معلوماتیکه به این سیاق و روش بدست می آمد با بیانی شکسته و شیرین و دلچسپ اظهار شده و با لطیفه های خنده انگیز و عبارات گیرنده ای آراسته میبود.

یکی از مهمترین راپوری که بدینترتیب تهیه کردیم راپوری از مشاهدات مادر ایالت جنوبی افریقا بود.

خلاصه این روش تدریس باصمیمیت و هم آهنگی و همکاری همراه بوده و میتوان گفت که بیش از هرگونه روش عملی تر، سودمندتر و جامع تر بود. این طرزوروش شخص را با یک صفحه از حیاتی رو برو میساخت که انعکاسات آن بر افکار و آرزوهای مردم تاثیر بارز و آرد آورده بود.

روستائیان بومی افریقا نیز ضمن این طرز تدریس نه تنها راجع به چگونگی حیات دیگران که تحت عین شرایط زندگی بسر میبردند کسب معلومات میکردند بلکه ظاهر آدر صدد اصلاح نواقص اجتماعی خویش برآمده و در اکتساب یک حیات مرفه و آبرو مندی به مجاهده میپرداختند. چنانکه در قسمت جنوب افریقا که بیشتر تحقیقات و کاوشهای اجتماعی دانش آموزان در آنجا صورت پذیرفت دیدیم که مردم روستائی بر اثر تماس با شاگردان بصورت اطمینان بخشی بیداری حاصل کرده و تا اندازه ای در پی کسب دانش عصری افتاده و میخواستند از طریق تحصیل و دانش اندوزی به اصل (کمک بخود) رسیده و آن حقیقت را در بین افراد اجتماع خویش پخش سازند.

ایشان دریافتند که بدین وسیله میتوان کلیه آلام و مصائب و بسد بختیهای اجتماعی را بدور افکنده شاهره سعادت و ارتقا را در نور دید.

این بود مسائلی که اساس کار کنفرانسهای دانش آموزان را تشکیل میداد ،
 و رویهمرفته در تسکینجی (مرکز کانگوی بلجیمی) روی همچو مطالب و مسائل
 سخنرانیهای قابل ملاحظه ای بعمل آمده .

در این کنفرانسها که کلیه دانش آموزان مکتب بدان روی می آوردند ،
 گروههای معلمینیکه در فابریکه ها و مزارع و غیره نقاط و موسسات اجتماعی
 به مشاهده پرداخته بودند را پوری از کار خود تهیه کرده و در محضر شاگردان
 ایراد میکردند. درین راهها بیشتر روشی اتخاذ میشد که ابتدا از ماهیت
 و اهمیت منبع را پور خویش صحبت کرده و انگهی ارتباط آنرا با حیات مدرسه
 مطرح بحث قرار داده در اطراف آن به اظهار نظر میپرداختند . کوشش میشد
 که این راهها بیشتر بشکل تحلیل مسائل اقامه شود نه بصورت از برگرفتن
 کدام افسانه و حکایت . بعضی اوقات طرز کار خود را بقسم درامه نیز روی
 صحنه تمثیل میکردند .

من خودم وقتی نتیجه (آموزش از طریق عمل) را بخوبی ستودم که فعالیت
 و پشتکار خود را در آن روش مضاعف یافتم .

بیاد نداشتم که در همه عمر روزی مقاله و یا خطابه ای به آن گرمی و حرارت
 که در کانفرانسهای تسکینجی تهیه میکردم قبل از آن نوشته و یا گرد آورده باشم ،
 و این از باعثی بود که تدریس نظری جای خود را به روش تطبیقی و عملی
 گذاشته بود اصول بیفایده تدریس نظری و از بر نمودن حقایق از بین رفته بود .
 دیگر وقت معلم و متعلم در تعلیم و تعلم بیجا صرف نشده هر دو مشترکاً بکار
 پرداخته و در طریق بدست آوردن نتیجه مورد نظر تحمل هرگونه زحمت
 را بخورد هموار میکردند . مخصوصاً ذهانت شاگرد انکشاف کرده هر روز
 بیشتر کسب قدرت میکرد و صاحب بصیرت میشد .

طرز تدریس و آشننگتن شاگرد را بهره و ز زندگی و اسرار پیشرفت حیات اجتماعی آشنا و به فعالیت های عملی و حیاتی و ادار میساخت و آشننگتن نیز مانند جان دیوی به این عقیده بود که تدریس باید به روشی اتخاذ شود که شاگرد را او ادار سازد تا در اطراف زندگی عصر و زمان خویش فکر کند و در مسائل و مشکلات اجتماعی دقیق شود و در حل آن به تعقل بپردازد.

خلاصه در تدریس اگر طریقه منظم و موافق به اوضاع داخل و خارج مدرسه تعقیب شود بر علاوه اینکه در توسعه دانش و فرهنگ کشور ممد واقع میشود و به اساس یک نظم و ترتیب پیشرفت حاصل میکند، در انکشاف ذهن شاگرد که یگانه هدف تدریس است خالی از انتفاع نمیبا شد. اما این مامول با کوشش معلم تا وقتی نمیتواند بر آورده شود که سعی شاگرد نیز به آن همعنان نگردد. زمانیکه هر دو جانب در این راه بسوی یک هدف معین روان گردند شک نیست که شاهد موفقیت را به آغوش خواهند کشید.

• • •

درمانی

ای آنکه ببرد دل من، درمانی

وصلت همه را رسیده، درمانی

در بزم رقیب اگر قدم، درمانی

گر من بروم، برون از در، مانی

(حیرت بخارائی)

شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد

با گریه و سوز آشنائی دارد

سر رشته شمع به زسر رشته من

کسان رشته سری بر و شنائی دارد

(شیخ مجددالدین)

اسطوره قاره مغر و قه

داستان سرزمین ها، اعصار و مردمان مغر و قه بسیار مشغول کننده و جالب توجه میباشد. هر چند قصه درازتر، و محل وقوع دورتر باشد بهمان اندازه دلچسپتر است.

گمان میکنم خوانندگان ناول (کونان دایل) که معنون به (بحر مارا کات) بوده در باره تجسس خیالی قاره مغر و قه «اتلان تیس» خیلی بیشتر است تا به عده اشخاصی که اولین اثر متعلق به آن قاره را مطالعه کرده اند. اثر مذکور در حدود (۳۵۰) سال قبل از میلاد بقلم افلاطون فیلسوف یونانی نوشته شده بود: دلائلی هم موجود است که غرض افلاطون از نوشتن آن داستان فقط ارائه مثلی بوده است.

افلاطون این داستان را از زبان یک شخص معتبر علمی روایت میکند. وی میگوید که داستان مذکور تقریباً (شصت) سال قبل از زبان یکی از حکمرانان آتن شنیده شده که میگفته است آن قصه تقریباً ۱۵۰ سال قبل از آن طرف (سولون دانشمند) اظهار گردیده توسط خانواده آن حکمران بر سبیل تو اثر به خود آور سیده بود.

اینکه این داستان از چه لحاظ مهم است ذیلاً گزارش می یابد: سولون روحانیون معبد مصری (سیس) را ملاقات کرد نظیر عتیقه شناسان دانشمند، ایشان داستان های پارینه را در میان نهادند. آن روحانیون به سولون اظهار داشتند که معلومات یونانیان راجع به تاریخ خودشان هنوز هم کامل

نیست، ایشان داستان دلچسپی را ارائه دادند که آتن را مجلل و معظم و ناجی دنیا و امی نمود.

روحا نیون گفتند که تقریباً (۹۰۰۰) سال قبل جزیره به آن طرف جبل الطارق وقوع داشت و حکومت آن خیلی مقتدر بود. آنان علاوه کردند که این جزیره وسیع تر از «لیبیا» و «ایشیا» (افریقای شمالی و شرق میانه امروز) بود. و از آنجا رفتن به سایر جزایر به آسانی ممکن بود. افواج آن جزیره سواحل غربی اروپا و افریقا را مورد حمله قرار میدادند، اما بالاخره آتن با وصف همکارى متحدینش آنرا منهزم ساخت. بعد از زلزله ها و سیلاب های مدهشی وقوع یافت و در ظرف یک شب و روز جزیره انلانٹس بزیر امواج بحر فرورفت.

اما باید دانست، که در قسمت دوم داستان افلاطون تخیل نقش بارزی بازی کرده است. در وسط جزیره بزرگترین آنها میدان حاصل خیزی که توسط حلقه کوهها محاط گردیده قرار داشت در آنجا قصور، معابد، پلها و سفاٹن موجود بود. عمارات بانقره، طلا و صدف مزین بود. غریب تر از همه اینکه ماده قیمتی و اسرار آمیزی بنام (آریچولم) نیز وجود داشت که بران قوانین راحک کرده بودند. تمام امور صیغه مرتبی داشت. قدرت مطلقه بدست ده سلطان بود و ایشان اردوی بزرگی مرکب از عساکر ژوبین دار و کالسکه ران داشتند. آن روایت در پایان علاوه میکنند که: «اما این مردم اسباط خدایان بوده و از سعادت و فضیلت بهره ای داشتند، لیکن بالاخره منحط شده و مشیت خداوند مقتدر (زیوس) به تو بیخ آنها رفت»

افلاطون قصه را ناتمام گذاشته است، اما مطلب خود را با اسطهء این مثل ارائه داده است، مصیبتی که بر اتلانٹیس وارد شد نشان داد که چگونه یک کشور مقتدر ولی خدایش گذران از طرف یک مملکت کوچک یونانی مغلوب

گر دیده راجع باینکه این قصه از طرف سولون گفته شده باشد شک و ریب زیادی موجود است.

تلامید افلاطون معتقدند که خودوی این افسانه را ابداع کرده و آنهم باین منظور که رول خود را به تائید مطالبیکه در آن وقت خودش ابر از مینمو دبازی کرده باشد. اما آیا میتوان باور کرد که افلاطون بعضی قصص عامیانه را آراسته و به صورت ماقع ارائه داده باشد؟

من میخواهم دو جنبهء این سوال را تحلیل نمایم. اول اینکه، وضع زندگانی در اتلانتیس از چه قرار بوده است، دوم موقعیتی را که برای اتلانتیس مدعی اند مطالعه کردند. افلاطون عمدتاً سعی کرده است حیات را در اتلانتیس به نظر معاصرین خود آشنا و قابل باور جلوه دهد. تفصیلات مربوط به عددهء عرابه ها، معابد و غیره شاید با مفکوره ای که نسبت به روزگاران قدیم تر داشته اند سازگار و موافق افتاده باشد. اما با آنکه یونانیان آن وقت به ازمنهء قبل از تاریخ نزدیکتر هم بودند، امروز ما نسبت به آنان معلومات خیلی وسیعتری راجع به ازمنهء قبل از تاریخ داریم.

افلاطون هر چند به تفصیلات به پردازد و به اقناع سعی کند ما با ایقان بیشتری ملتفت میگردیم که آن روایت صرف به غرض تائید و تقویهء سائروسایاو مدعیات او جعل گردیده است چنان حیاتیکه به عقیدهء افلاطون در اتلانتیس حکمفرمائی داشته است و آنهم در حوالی (۱۰۰۰۰-۶۰۰۰) سال قبل از میلاد به نظر نگارنده کاملاً غیر قابل باور و بی اساس می باشد.

جمع باستان شناسان معتقدند که در آن عرصه اروپای جنوبی و افریقای شمالی دارای ثقافت (مراحل وسطی عصر سنگ) بوده و ساکنین آنها، جز شکاربان بدوی و ماهیگرانی که فقط افزارسا دههء سنگی را بکار می بردند نبوده اند. اینک از آن افزاربه تعداد هزاران باقی مانده است. بلاد، کانال ها و مجسمه های طلائی

ورای مهارت تکنیکی ایشان بوده است و این چنین ادعا در مورد آنان مثل اینست که گفته شود عشائر بومی حاضره، استرالیا میتوانستند آنچه‌چنان بلاد، مجسمه‌ها، کانال‌ها بسازند. اینکه میگویند در اتلانٹیس حیات موجود بوده است جز افسانه و خیالی بیش نیست.

بعد از افلاطون داستان اتلانٹیس، دیگر مسکوت عنه ماند؛ تا اینکه کشف امریکا مجدداً آنرا بر زبان‌ها انداخت. یکنفر سوئدنی بنام (رودیک) در سال ۱۶۷۵ ادعا کرد که اتلانٹیس در سوئدن واقع بوده است، و بعد از آن اتلانٹیس را به لیبیا و ممالک دیگر نیز نسبت دادند، و حتی یک سلطنت افسانوی امریکای وسطی را که بنام (مو) معروف است، و کذا سرزمین مغروقه را در نزدیکی ساحل تونس، اتلانٹیس خواندند.

بعضی گفتند که فنای اتلانٹیس با خرابی قصر (میناس) واقع نوباس (کریت) در سال (۱۴۵۰ ق م) توام بوده است.

در عهد ویکتور یا که مردم، نژادها و اختراعات را به منبع واحدی نسبت میدادند فکری از داستان اتلانٹیس نیز بخاطر خطور کرد. کتاب خیلی جالب توجهی که درین باره نوشته شده است مسمی بودبه (اتلانٹیس دنیای قبل از طوفان) .

نویسنده این کتاب (اکنا تیوس دو تیلا) یک عضو کانگرس امریکا بود. کتاب وی یک مجموعه نامرتب حقایق و افسانه‌هایی از سر تا سر دنیا بوده است دو تیلا معتقد بود که تباهی اتلانٹیس جزئی از آفت عالم گیری بوده است، و برای تصدیق این مطلب سعی کرده بین اهالی قدیم هر دو طرف بحر اطلس بسا اوصاف مابها الاشتراکی را ارائه دهد: مثلاً ادوات سنگی، اهرام، حنوط کاری، و پرستش آفتاب.

به عقیده وی همه این رسوم و عادات از اتلانٹیس ناشی شده و به هر دو طرف اعنی دنیای قدیم و جدید منتشر گردیده بود. آیا از نظر

معرفت الارض میتوان موقعی را برای اتلانٹیس تعیین کرد؟ وقتی ما از وجود جزاثر و اراضی ساحلی ای که اینک در تهء بحر اند بحث میکنیم در حقیقت با مسائلی علاقه میگیریم که ایضاحات موجه و معقول علمی نیز در آن باره موجود است. از اعصار خیلی قدیمه - معرفت الارض (پیشتر از خلقت آدم) باین طرف تمام اقطار سطح زمین متحمل یک سلسله تغییرات بارزی شده و از ارتفاع سطح زمین (نسبت به سطح بحر) کاسته است.

لہذا اگر همهء اهالی دنیا (و حتی اسکیموها) راجع به سیلاب ها و طوفان ها، افسانه ها و حکایات مہیجی داشته باشد جای تعجب نیست.

اما اگر سعی شود با وصف اختلاف کلی تواریخ و علل آنها همهء شان به حیث خاطرہء از یک فاجعهء جهانی شمرده شود و اھی بود.

بسیاری از علما بر آنند که فی الواقع در ازمنهء پیشین انفجارات آتش فشانی بسا جزاثر کوچک را منہدم نموده است، و کذا در ممالک متصل اوقیانوس اطلس مظاهر فراوانی از حدوث انفجارات آتش فشانی بملاحظہ میرسد، مثلاً در جزاثر کناری که بطرف شمال غرب افریقا واقع است آثار آتش فشانی مشہود است.

اگر وجو د اتلانٹیس را یک امر واقعی بشماریم جزاثر آ زور (واقع اتلانٹیک وسطی) به گمان غالب موقع اتلانٹیس را نمایش میدهد.

اما این طبقهء علمانیز معتقدند که انفجار آتش فشانی نمیتواند یک جزیرهء بزرگ و یا یک قاره را منہدم گرداند.

در زمان حاضر نیز باثر فعالیت های آتش فشانی، جزاثر کوچکی در بحر الکاهل مرکزی تشکیل میکنند، و یا در اعماق بحر بلع میشوند بعضی مدعی اند که درین مجمع الجزاثر نیز جزیرهء بزرگی شبیه اتلانٹیس غرق شده است که آنرا بنام (لیموریا) معرفی میکنند.

اما جزاثریکه فی الواقع در بحر الکاهل غرق شده است، خیلی کوچک اند. معذلک دلایل قوی بنفع آن موجو د است که در ازمنهء خیلی قدیم که علمای معرفت الارض

آنرا بنام «سوء بین دورهء طبقات الارضی باد میکنند» رقبهء وسیعی از اراضی نسبتاً کم ارتفاعی در بحر السکاھل مرکزی بزیر بحر رفته است اما یک قسمت آن با اثر ته رفتن زمین قسمت دیگر با اثر صعود آب بحر. اما این حادثه قبل از آنکه بشر خلق شده وقوع یافته است.

جزائر آ زور عبارت از قلال یک سلسله پشته های تحت البحری ایست که در قسمت مرکزی اتلانتیک به صحن طی بحر یکسان میشود، شاید این جزائر بقایای مرئی خشکء باشد که در او اخر عصر خزندگان غرق شده است، اما این حادثه خیلی قبل از خلقت آدم واقع گردیده است.

پس گپ باینجا میکشد که: وجود اتلانتیس در ادوار بشری عالم، خیال و وهمی بیش نیست. مردم بدوی علی الا کثر یک فاجعهء محلی را در اساطیر و افسانه های شان خیلی بزرگ و مهم جلوه میدهند، زیرا واقعهء که دنیای خودشان را خیلی متأثر نماید لا جرم از ان اغراق میگویند.

ادوار قبل التاریخ بشری از شواهد ثقهء مشحون است که باثبات تبدلات سطح زمین و بحر دلالت میکند، و علل این تبدلات نیز نزد ساینس از حقایق مسلمه است. مثلاً بسا ثبوت های علمی موجود است که در اروپای غربی بعد از اختتام آخرین عصر یخ، سطح بحر مترافق با ذوب شدن و تحلیل رفتن کنده های بزرگ یخ متدرجاً صعود کرده است.

درین عصر که مصادف با (۱۰۰۰۰ ق م - ۵۰۰۰ ق م) بوده است آبناى (دور) باز گردید، و کذا آب شور از بحیرهء شمالی به بالتیک داخل شده و آنرا از حالت جهیل به وضع بحیره در آورد.

حقیقت اینست که در روزگار ان قبل التاریخ تنها یک باد و حادثهء شبیه این رخ نداده است بلکه ازین قبیل حادثهء هازاران واقع شده است. یک اتلانتیس نی بلکه بسا اتلانتیس های کوچک در تهء بحر رفته است. اما درست نخواهد بود که داستان اتلانتیس را با حوادث متعلقهء سائر جزائر مغر و قه یکی و متقارن بدانیم. (ختم)

یک پارچه از شاهکارهای شعر دری .

مخمس سیدا بر غزل صائب

آب و تاب دوستی در سنبل مویتنو نیست
 رنگ و بوی آشنائی در گل رویتو نیست
 شیوه عهد و وفادر چشم جادوی تونو نیست
 یکسر مو راستی در طاق آبروی تونو نیست
 رحم بر سرهای مژگان بلاجویتو نیست

از وصال خویش با من هر زمان دم میزنی
 دم بدم بر آتش آبی چو شبنم میزنی
 چشم میپوشی و عالم را بعالم میزنی
 میدهی صد وعده و فی الحال بر هم میزنی
 این ادا هالایق لعل سخنگوی تونو نیست

بر سرم می آئی و افکنده در خون میروی
 همزه اغیار بار خسار گلگون میروی
 هر طرف مانند شاخ بید مجنون میروی
 بی سبب از شا هراه وعده بیرون میروی
 این روش زیننده بالای دلجویتو نیست

میروی با غیر و میسوزی من دیوانه را
 میکنی بر آشنا تر چبج هر بیگانه را
 مست می آئی و آتش میزنی میخانه را
 از کنار شمع بیرون میکنی پروانه را
 شعله آتش حریف تندی خویتو نیست

تا بکی باشی توای پیمان شکن نا آشنا
 آستانت کرده ام عمری است پر خودتکیه گنا
 ایمنه من گوش کن امروز حرف (سیدا)

آفتاب من عزیزش دار تا روز جزا
 غیر (صائب) خاکساری در سر کویتو نیست

روان شناسی طفل

۳- تیوریهای ناقابل اعتماد سرشت طفل

چطور تیوریهای سفسطه آمیز نشئت میکند: در اوایل تاریخ فـکر بشر بمشاهده میرسد که انسان تیوریهها و نظریاتی را قائم میکند که دنیای تجربه اورا منسجم تر و قابل فهم میسازد. چونکه انسان از سالیان درازی به تعلیم و تربیه اطفال علاقه مند بوده عدده زیادی را جمع بسرشت طفل تیوریهها و نظریاتی قائم نموده اند. اما اکثر این تیوریهها و نظریات نادرست و ناقابل اعتماد میباشد. دو عامل عموماً باعث فقدان مزیت آنها گردیده است. یک نقص نتیجهء مشاهدات سرسری و بکار بردن روشهای غیومو ثوق در بدست آوردن معلومات چنانچه این موضوع در قسمت سابق این محبت بیان گردید. علت دیگر سهو و خطا استعمال نظر غیر تنقیدی بوده.

اکثر تصورات و مفکورهها در بارهء طفولیت بر اساس فلسفه های انسانهای بالغ و پخته سال بنا یافته اند و صفات و کیفیاتی بطفل نسبت داده میشود تا اورا در یک چوکات سیستم بزرگتر فکری جاده دیابعبارهء دیگر اورا بایک سیستم فکری فلسفی سازگار بسازد. علی الاکثر اینکار بدو ناعتنائی بمشاهدات حقیقی انجام داده میشود.

عموماً یک تیوری منسجم دارای چنین یک مزیت و کیفیت مر ضیهء بود که طرفداران آن غیر احتمالیتهای آنرا با عبارات و الفاظ نفیس مستورد اشته و به حقایق متناقض نابینا میبودند.

مغالطه های زیادی را جمع بطفولیت که حتی تا امروز هم در فکر و ذهن عامه وجود دارد، مبنی بر تیوریهها و نظریاتی است که سالها قبل متروک شده و از

درجه اعتبار ساقط گردیده. گرچه اینکار با حضار ارواح شباهت دارد، مع هذا عده از تیور یهای سفسطه آمیز را در باره سرشت و فطرت طفل بیان مینمایم. باید بخاطر داشت که این تیور بها فاقد هرگونه مزیت و اهمیت میباشد. تنها در نتیجه مطالعه موضوع بدون داشتن این تصورات قبلی عنعنوی، بمعرفت و ادراک موهن طفل موفق شده میتوانیم.

بعض تیوری های قدیمه : قرار یک نظریه سرشت طفل، که از روش خاص فلسفی سرچشمه میگیرد و هنوز طرفداران زیادی دارد، طفل ذاتا گنهگار خلق شده است. در زمانه های قدیمه که ظلمت مفکوره های نصرانیت بران استیلا داشته و مردمان زیر نظریات خرافات آلود مذهبی زندگی بسر میبردند، این عقیده در گنهگاری فطری و اصلی انسان بسهولت باین نظریه تحریف و تبدیل گردید که طفل ذاتا خود سر و خود رای میباشد. گرچه عقیده مذکور در اشارات و کنایات مذهبی منقح شده، ولی اظهاراتی از قبیل اینکه اطفال فطرناشیر و مضر میباشند، و انضباط سخت مفید و لازم است و بچه ها بچه ها خواهند بود، طبعا همان روش فکر و طرز تلقی اساس را منعکس میسازد. علاوه بر این عقیده بدی طفل یک بهانه خوبی برای والدین میباشد که از قبول مسئولیت برای رهنمائی اخلاقی طفل استنکاف میورزند.

عقیده به گنهکاری و بدی ذاتی طفل را که مورد قبول عده زیادی از مردم واقع شده بود، «روسو» رد نموده و بجای آن نظریه دیگری را قایل نموده مطابق این نظریه طفل فطرنا نیک و پاک است. لکن با اثر تماس با جمعیت اشخاص بالغ خراب میشود. این نظریه بر مشاهده استوار نبود بلکه بر سازگاری و مطابقت با یک فلسفه عمومی قبلی راجع به دموکراسی و کثرت با ارزش بشر مبنی بود. از زمان روسو به اینطرف عده زیادی از علما تجویز نموده اند که باید تعلیم و تربیه کاملاً تابع تمايلات طبیعی طفل باشد. زیرا اطفال فطرنا نیک و خوب میباشند. این نظریه تا اندازه پادزهر مفیدی در مقابل نظریه سابق و خراب تر

بود. لاکن در اکثر حالات منجر به افراط های احساساتی گـر دیده و علاوه بر آن بروشهای صحیح و مستند مشاهده استوار نبوده . نظریات قدیمه دیگر که از تفکرات فلسفی سرچشمه گرفته اند متعدد اند. از انجمله «جان لاک» ضمیر طفل را «روح سازج» خوانده است که در اثر تجارب و آموزش انطباعاتی در آن پدیدار میشود. این نظریه در چوکات فلسفی «جان لاک» موقعیتی داشته و مانند امثال خود از مشا هده به وجود نیامده. قرار یک نظریه نظریه دیگر طفل یک «انسان بالغ به مقیاس کوچکتری» یا بعباره دیگر (یک انسان بالغ میناتور) میباشد لاکن حقایق موعید آن نیست.

تیوری های تکراری (تکاملی) :- هیچ یک از نظریات غلط راجع به طفولیت ، مانند نظریه تکرار تکاملی دارای طرفداران متعددی نبوده است. این نظریه تا اندازه زیادی جلب توجه نموده . نظر به تازگی و جدت نسبی خود و از باعث موجودیت، چند طرفداران اشتباه کرده آن که امروز نیز دیده میشوند، این تیوری مانند یک تار عنکبوت است که از اله و تصفیه آن از ذهن خواننده اهمیت شایانی دارد . بطور کلی تیوری مذکور این مفهوم را میرساند که فرد در نشوونمای خود تاریخ تکامل نژادی را تکرار میکند . این تیوری متضمن دو قضیه عمده است که یکی یا هر دو توسط طرفداران مختلفی تقویه گردیده است . قضیه اول این است که چنین انسان همان مراتب و مراحل را طی مینماید که نژاد در ارتقا و تکامل خود از اشکال و اقسام ساده و بسیط تر حیات طی نموده است . قضیه دوم این است که طفل در انکشاف و تکامل خود تاریخ بشری را از مرحله بربریت بمرحله مدنیت تکرار مینماید . این قضیه اخیره موسوم بنظریه «دوره های کلتور» بوده و بعض نصابهای تدریس بر اساس آن بنا یافته بود .

آراء و افکار تازه چنین شناسان که اهلیت سخن درین موضوع را دارند، بطور قطعی مخالف قضیه اول که در فوق ذکر شد ، میباشند . باستثنای این

حقیقت عمومی که مانند نژاد جنین از بسیط به پیچیده انکشاف نموده و برخی شباهت های دیگر در نشوونمای خود با نژاد دارد ، اساسی برای این قضیه موجود نیست . چنانچه جنین دارای دماغ و مغزی است که نسبت بکاسه سرو سائر قسمت باقیمانده بدن آن بی اندازه بزرگ است . عینا عکس این امر در باره اجداد حیوانی بشر صدق داشت . مانند جسم و اعضای بالغ ، تمام ساختمان جنین بطور و صافی در تمام مراحل انکشاف خود انسان است .

اینک دو مین مشابهت بین رفتار و کردار طفل و انکشاف نوع را گفتارهای منتخبه « ستانلی هال » در باره مرحله ماهی که توسط تارن دایک ذکر و مشارالیه در اطراف آنها تبصره فرموده ، بیهوده و مزخرف ثابت میکند . « هال » گفت : یک طفل چند روزه دست و پامیزد و حرکات مخصوص شنا را اجرا مینمود . در اطفال و اشخاص کلان علی الاکثر حرکات از یک طرف بطرف دیگر یا از جلو بعقب دیده میشود . و این دلالت بر حرکات بطی و اهترازی میکند که بذریعه ماهی بر وی کار آورده میشود .

اطفال بعد از ترس و دهشت اولین خود ، سرور و خوشی فوق العاده زیادی در آب بیابند . دیگران که کلان تر و کمتر فعال اند ساعت ها نزد یک ساحل نشسته حرکات آبر را در نهر یا بحر تماشا نموده و از آب و از آب حظ و نشاط میبرند . تبصره « تارن دایک » این است :

بنابران مرحله ماهی در انسان از چهار روزالی چهل سال دوام دارد . گرچه ما درین شک داریم که ماهیان دارای استعدادی مانند قوه تفکر انسانی باشد که در ساحل نشسته و حرکات آبر تماشا میکند . این نظریه قراریکه توسط طرفداران با حرارت و بیگانه از بیولوژی خود بیان گردیده ، هیچ ارزش و اهمیتی برای مسائل پیشگوئی و کنترل رفتار و کردار طفل و کلانسال ندارد علمیکه برای این وظایف کافی باشد از مشاهدات و مطالعات دقیق مبسوط و مقداری موضوع حقیقی یعنی رفتار و کردار طفل بدست می آید نه از مشابهات غیر یقینی

خالی از حقیقت. اطلاعات، و معلومات بسیار جامع درباره پسران و دختران از مطالعه، علاقه ها، محرکات و عادات آنها بدست آورده میشود نه از روی خواندن معلومات مکملترین تاریخ نژاد یا تاریخ مدنیت.

نظریات دیگر تفکری: _ عده از نظریات دیگر تفکری درباره مسئله روابط بین انکشاف فردی و نژادی بحث میکنند لاکن تا کنون بموفقیت شایانی واصل نشده. «تارنایک» نظریه موسوم به «نظریه مفیدیت» دارد که مطابق آن تنوع و انتخاب هر دو نوع انکشاف فردی و نژادی را ایضاحات میدهد. رفتار و کردار یکه در سازگاری و مجادله بامحیط برای فرد بسیار مفید ثابت میشود، انتخاب میگردد. «هالنگ ورت» نظریه که بانظریه سابق ارتباطی دارد، تجویز میکند: فرد طوری انکشاف میکند که قیود و حدود مهارت، هوش، و معرفت ایجاب مینماید. نه ازین جهت که انکشاف نژادی نیز تابع همان شرائط است که انکشاف فردی میباشد. «کافکا» طرفدار محتاط «نظریه متقابل» میباشد که مطابق آن فرد و نژاد هر دو از عکس العملهای بسیار بسیط و ابتدائی بعکس العملهای بیسار مترقیه و پیچیده انکشاف و ارتقا میکنند. تیوری «تنقیه» که بنظریه گنهگاری و نظریه خوبی طفل ارتباط دارد، سزاوار طرفداری قلیل است. قرار این نظریه شرارت و خطاکاری ابتدائی برای وقایه طفل از شرارت و خطاکاری درآینده مفید و سودمند است.

غریزه های پست در اثنای طفولیت از وجود تنقیه و تزکیه گردیده برای زندگی درآینده فائده میرساند.

تمام تیوری های تفکری که درین مبحث از آنها بحث بعمل آمده امثله خوب روش غیر کافی برای حل مسئله رفتار و کردار طفل است. تنها باصرف نمودن از افکار و نظریات قبلی و با کنار گذاشتن روش های آرام چوکی، و بامشاهده در مطالعه طفل بعین همان ترتیبیکه یک عالم علوم مثبتة حادثه دیگر را در طبیعت مشاهده و مطالعه میکند، ترقی و پیشرفت بارزی در روان شناسی طفل بعمل آمده میتواند.

(باقی دارد)

یک نظر اجمالی به سبزواری

از نظر تاریخ جغرافیه و رجال
اوحدی

ملک الفضلا خواجه فخرالدین اوحدی مستوفی سبزواری :

مولد و مسکن این فاضل مترگگ و سخنور ماهر سبزواری است . چون از خاندان مستوفیان و اعیان سبزواری بود ازین سبب به مستوفی مشهور است . اوحدی مستوفی از معاصرین سلطان ابوالغازی حسین بن منصور بن بایقراء (متوفی ۹۱۱) بوده چنانچه خود فرماید :

شاد باش ایدل که بر ما سایه رحمت میکند آفتاب آسمان سلطنت سلطان حسین خواجه موصوف در فنون شعر و شاعری ، خط و انشاء ، استیفا ، طب ، تواریخ ، علوم فلکی و علوم عربیه مستعد و توانا بود . گویند در شعر و شاعری سرآمد عصر و در فلکیات شهرت آفاقی داشت . قرار شرح دولتشاه سمرقندی خواجه هزار جلد کتب مختلفه فارسی و عربی و غیر ذلک را گرد آورده و همه را بقلم خود تصحیح ، تنقیح و مقابله کرده است . علیشرف نوائی صاحب تذکره لطایف نامه نوشته است که : « بصحبت شریف آن بزرگوار رسیدم التفات بسیار داشت و از شعر خود دیوان ترتیب داده بود . قضاید نیک داشت این مطلع ازوست :

ای ز گلزار جمالت جسم و جان را زیب وزین

گشته بر هر کس هوا داری جسمت فرض عین »

دولتشاه نیز خواجه اوحدی را صاحب دیوان خواند و گوید که دیوانش
مشمول بر قصاید، رباعیات، غزلیات و قطعات بوده است.
باوجود این همه فضل خواجه مشرب فقیری و درویشی داشت. دائماً بافضلا
و مستعدان عصر بافاده و استفاده علوم، مطالعه و اصلاح کتب و نوشتن احکام
نجومی مشغول می بود. هشتاد و یک سال عمر کرد و تا آخر عمر مجرد زیست.
چنانچه یکی از مصاحبین وی خواجه را بتاهل ترغیب میکرده؛ که خواجه این
قطعه معذرت آمیز را بدو فرستاد.

قطعه

همدمی میگفت با اوحد در اثنای سخن
کسای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
مریم طبع گهر زایت چرا کرده است قطع
چون مسیحا رشته پیوند ز اینای زمان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره
چند روزی کساندرین باغیم چون گل مهمان
وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی
روح راحت را کفیل و عیش عشرت را ضمان
هم با ستحقاق ملک فضل را مالک رقاب
هم با استعداد اقلیم سخن را قهرمان
مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ
تا بنور زن نه پیوندد چراغ خانمان
گفتمش ای یار نیکو خواه میدانم یقین
کز نیکو خواهان نمیشاید بجز نیکی گمان
لیسک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک
من سخن از آسمان میگویم اواز ریسمان

خواجه او حدی مستوفی بعمر هشتاد و یک سالگی روح لطیفش جسم کثیف را
ترک گفت و بعالم جاویدانی شتافت در سنه ثمان و ستین و ثمان مائه .

سید شرف الدین رضای سبز واری

سید شرف الدین رضاء از معاصرین سلطان شاهرخ پسر تیمور (۸۵۰-۸۷۵)
است و خود بعهد شاهرخ کفیل مهمات سلطانی و منصب و مقدمی و پیشوائی
ناحیت سبزوار بدان سید متعلق بود . در سال ۸۵۶ بدست بعضی از اشرار
بشهادت رسید . اشعار دلنشین و غزلیات عالی دارد . اینک غزلی را که به جواب
قصیده امیر خسرو سروده است بطور نمونه ذکر میکنم :-

مطلع قصیده امیر خسرو

ما بسته در دیم و دوا را نشناسیم تاتشنه در دیم صفا را نشناسیم

اینست جواب سید

تا چند ز مستی سرو پا را نشناسیم	گر خود نشناسیم خدا را نشناسیم
از آب و هوایش تن مالوح بلورست	حکمت نبود کآب و هوا را نشناسیم
مایوسف جان را به دوسه قلب خریدیم	معذوره می دار بها را نشناسیم
نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت	ارباب صفت مرد ریا را نشناسیم
میریم و سلام امر را نگزینیم	سوریم و فریب وز را را نشناسیم
در ملک فنا ما تو موجود نباشد	ایخواجه عارف تو و ما را نشناسیم

ایخواجه درین کوی که ما را طلبی تو

مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم

ملاحسین واعظ کاشفی سبز واری

مولینا حسین بن علی الواعظ المتخلص بالکاشفی از اعظام علما و اکابر
شعرا و از افاضل و عاظم و از بزرگترین مفاخر سبزوار است .

اینک شرح حیات ابن مرد فاضل و واعظ مشهور را از تاریخ ادبیات افغانستان چاپ وزارت معارف عیناً نقل میکنم :-

کمال الدین حسین بن علی بیهقی هروی واعظ کاشفی که به اصطلاح ادبیات ما بملا حسین واعظ کاشفی معروف است از بزرگان دانشمندان و نویسندگان و سرآیندگان نیمه دوم قرن نهم هجری افغانستان است . تذکره نویسندگان تاریخ تولد ابن مرد بزرگ را ثبت نکرده اند . میگویند نخست در سبزوار می زیست . ابتدا بوعظ و خطابت می پرداخت چون صدای خوش و گیرنده و بیان فصیح و فریبنده داشت و حافظه که در فن خطابت اولین شرط است در او بکثرت وجود داشت در کار خویش نظیر و انباز نداشت مردم از مجالس و عظ و خطابت او استقبال شایان می نمودند . باری آهنگ نیشاپور کرد در سنه (۸۶۰) هجری قمری که در مشهد بود شبی سعدالدین کاشغری (متوفی روز چهارشنبه هفت جمادی الاخر ۸۶۰ هـ ق) عارف نامی آن زمان را که در هرات می زیست در خواب دید که میگفت «زود باش خود را بمنزل ما برسان» بنابراین کاشفی در جستجوی آن عارف بزرگ برآمد و به هرات رسید ابتدا سعدالدین مشهدی را به او معرفی نمودند چون دید مردی که او را بخواب دیده این نیست از هرات برون رفت و اما باز برفاقت کاشغری روانی آهنگ هرات کرد و در آنجا بمنزله سعدالدین کاشغری بدیدار نورالدین عبدالرحمن جامی و شاعر معروف قرن نهم افغانستان رسیده خوابی را که دیده بود نقل کرد جامی گفت این خواب را چگونه تعبیر میکنی گفت تعبیر آنست که در تربت وی مرا بخاک بسپارند . جامی

گفت بهتر آنست که با سعدالدین کاشغری خویشی کنی به همین جهت در سال ۹۰۴ هجری قدری کاشفی دختر خواجه اکبر معروف بخواجه کلان را که پسر سعدالدین کاشغری بود برای پسر خود فخرالدین علی به زنی گرفت پس از آن کاشفی رحل اقامت در هرات افگند و برهنمائی جامی در سلک طریقه نقشبندی درآمد . و همچنان در هرات بو عظ و خطابت می پرداخت و در ضمن با شهزادگان تیموری افغانستان مخصوصاً کمال الدین سلطان حسین بایقرا (متوفی ۹۱۱ ه ق) پادشاه نامی و دانش پرور افغانستان پیوستگی یافت و امیر علی شیر نوائی وزیر معروف دربار آن سلطان که در پرورش هنر از بزرگان تاریخ ماست او را بسیار مینواخت . کاشفی به تشویق این وزیر به نگارش کتبی چند پرداخت .

کاشفی سالها در شهر هرات هر روز جمعه در دارالسیاده سلطانی و پس از گذاردن نماز جمعه در جامع امیر علی شیر و هر روز سه شنبه در مدرسه سلطانی و هر روز چهارشنبه بر تربت خواجه ابوالولید احمد و عظ میکرد . و چندی نیز در حظیره سلطان احمد میرزا مجلس و عظ داشت . میگویند در پایان عمر سفری هم به هند وستان کرده با لاخره در سال ۹۱۰ ه ق در هرات در گذشته است کاشفی نویسنده فعالی بود . اکنون در حد و دسی و هفت جلد کتاب از او بدست است که در فنون مختلف اخلاق و تاریخ ، تفسیر و حدیث و تصوف و نجوم و ریاضی و فقه بزبان دری و عربی نوشته در همه این علوم دست کافی داشته است . در نظم و نثر زبان دری استاد ماهر بود در اشعار کاشفی تخلص میکرد غیر از آنکه در همین یکی دو سال اخیر مجموعه غزلیات و رباعیات او بدست آمده و در جمله آثار خطی موزه کابل حفظ گردیده است . کاشفی اشعار خویش را در آثار خود به موارد مختلف گنجانیده است .

مؤلفات کاشفی آنچه معروف است بدینقرار میباشد :-

- ۱- جواهر التفسیر تحفة الامیر : این کتاب بزبان فارسی در یست که برای امیر علی شیر نوائی نوشته شده و جلد اول آنرا تا سورهٔ عمران در ۸۹۰ بپایان رسانیده است در سال ۸۹۲ جلد دوم آنرا آغاز نموده ولی متأسفانه ناتمام گذاشته است .
- ۲- جامع الستین : این اثر در تفسیر سورهٔ حضرت یوسف است بزبان عربی که دارای شصت فصل میباشد و آنرا به همین جهت جامع الستین نام گذاشته است .
- ۳- مختصر الجواهر : تفسیر مختصر یست بفارسی که ظاهر^۴ خلاصهٔ کتاب جواهر التفسیر خود اومی باشد .
- ۴- مواهب علیه : تفسیر یست بفارسی که به تفسیر حسینی معروف گشته است این تفسیر نیز برای امیر علی شیر نوائی در غردهٔ محرم ۸۹۷ هـ ق آغاز گردیده در دوم شوال ۸۹۹ بپایان رسیده .
- ۵- روضة الشهداء : که یکی از معروفترین کتابها در تاریخ و واقعات کربلا میباشد این اثر تاریخی را کاشفی در سال ۹۰۸ بنام میرزا مرشد الدین عبدالله نواسه دختری سلطان حسین بایقرا نوشته است .
- ۶- شرح مثنوی : که ظاهر^۴ در شهر هرات انجام یافته است .
- ۷- لباب معنوی فی انتخاب مثنوی : این اثر خلاصهٔ از مثنوی مولانای روم است که به خواهش دوستان هم طریقت خویش فراهم کرده است .
- ۸- لب لباب مثنوی : این اثر پس از تألیف لباب معنوی بر رهنمائی مسیب نامی از بزرگان دربار هرات مثنوی را از لباب معنوی هم کوچکیتر ساخته و در شنبه آخر ماه رمضان ۸۷۵ بپایان رسانده است .
- ۹- اخلاق المحسنین : که معروف باخلاق محسنی است این کتاب در اخلاق به استقبال کتاب اخلاق ناصری مولفه خواجه نصر الدین طوسی علیه الرحمه .

بنام سلطان ابو محسن میرزای بن سلطان حسین بایقرا در ۹۰۰ هـ ق نوشته شده است اخلاق محسنی از کتب بسیار معروف اخلاق به زبان دری می باشد .

۱۰- مخزن الانشأ : این کتاب در اصول نامه نویسی و انشأ است و تماماً منشا آن خود کاشفی است تألیف آنرا بنام سلطان حسین و امیر علی شهر نوائی نموده است .

۱۱- کتاب دیگری در انشأ : که بجدول نوشته شده ، در جمادی الاخر ۹۰۷ بپایان رسیده است .

۱۲- انوار سهیلی : این کتاب که شکل مهذب تر کلیله و دمنه است بنام شیخ احمد سهیلی تألیف گردیده است .

۱۳- اسرار قاسمی : که در سحر و طلسمات در ۹۰۷ تألیف گردیده و پسرش فخرالدین علی کاشفی آنرا بعداً خلاصه کرده است .

۱۴- لوائح القمر : که در احکام نجوم بنام شمس الدین محمد در سال ۸۷۸ تمام کرده است .

۱۵- میامن المشتري : که در احکام نجومی ستارهء مشتری میباشد .

۱۶- لوائح الشمس : که در احکام نجومی خورشید میباشد .

۱۷- سواطع المريخ : که در احکام نجومی ستارهء مریخ میباشد .

۱۸- مناهج الزهره : که در احکام نجومی ستارهء زهره میباشد .

۱۹- نصابیح عطارد : که در احکام نجومی ستارهء عطارد میباشد .

۲۰- مواهب الزحل : که در احکام نجومی ستارهء زحل میباشد و تألیف آن در سنه ۹۱۰ هـ تمام شده است .

۲۱- مرصد الانسی فی استخراج اسماء الحسنی .

۲۲- رساله العلویه : که بنام شیخ عبداللہ نقشبندی نوشته شده .

۲۳- تحفه العلیه .

۲۴- رسالهء در علم اعداد .

- ۲۵- بدایع الافکار فی صنایع الاشعار : این کتاب در بیان اقسام صنایع شعری و علم بدیع نوشته شده است .
- ۲۶- رسالهء در اوراد و ادعیه .
- ۲۷- رسالهء حاتمیه : در این کتاب حکایات راجع بحاتم طائی نوشته شده و در ۸۹۱ هـ بنام سلطان حسین بایقرا تألیف گردیده است .
- ۲۸- تحفة الصلوة : که در رمضان ۸۸۹ هـ بپایان رسیده است .
- ۲۹- رساله العلیه فی احادیث نبویه : این اثر شامل چهل حدیث منیف میباشد .
- ۳۰- احتیارات نجوم .
- ۳۱- فیض النوال فی بیان الزوال .
- ۳۲- مفاتیح الکنوز : کتابیست در علم کیمیا .
- ۳۳- میامن الاکتساب فی قواعد الاحتماب .
- ۳۴- آئینه سکندری : کتابیست در علم حساب .
- ۳۵- صحیفه شاهی .
- ۳۶- مرآت الصفا فی صفات المصطفی .
- ۳۷- فتوت نامهء سلطانی : این کتاب معروف در آی-ین چ-وان مردی و فتوت نوشته شده .
- ۳۸- مجموعه غزلیات و رباعیات .
- و از جمله اشعار فصاحت شعارش این دو بیت را که ریاض العارفین و مجالس النفایس بنام آنجناب قید کرده است تیمناً و تبرکاً نقل میکنم :-
- چونکه خوشی های دهر باقی و پاینده نیست
از خوشیش خوشدلی هیچ خوشا ینده نیست
و همو گوید
- سبز خطاز مشک تر غالیه بر سمن مزن سنبل تابدار را بر گل ونسترن مزن

عبدالعفو (غرقه)

بت بيمهر !!

بت بی مهر کس را چون تو با تمکین نمی بینم
میان نازنینان همچو تو سنگین نمی بینم

بتلخی جان سپردم در غمت فرهاد سان اما
بخاک خود ترا باشیوه شیرین نمی بینم

پشیمان گشته گویا بعد قتل عاشق زارش
که چون زلف تو در مرگم کسی غمگین نمی بینم

مرا اندر فراق لذت از عیش و طرب نبود
که بیتو شهد را در کام خود شیرین نمی بینم

بلطف خوش همیشه با رقیبان پیش می آئی
ولی در حق خود هرگز ترا خوشبین نمی بینم

پی وصلت نمودم سالها کوشش نشد حاصل
بجز لطفت علاج خود من مسکین نمی بینم

چه پرسی حال زار و در هم پراضطراب من
چو سیما بم که وصل آن بت سیمین نمی بینم

میفشا نیند در دل تخم عشق دلبران یا ران
که هرگز حاصلش جز دیده خونین نمی بینم

مده نا صح دگر پندم مکن از عشق او منعم
رهائی این دل دیوانه زان زلفین نمی بینم

درین گلشن ندارم آنقدر دل بستگی (غرقه)
که در وی هیچ گل را از وفارنگین نمی بینم

غرشستان (ده زنگی)

غرشستان یکی از ایالات باستانی و تاریخی افغانستان است (۱) که امروز قسمت بزرگی از آن بنام ده زنگی یا دایزنگی موسوم است. و در بین سی و پنج درجه و پنجاه دقیقه و سی و سه درجه و چهل دقیقه عرض شمالی و شصت و شش درجه و پانزده دقیقه و شصت و هفت درجه و سی و پنج دقیقه طول شرقی واقع است. این ولایت را بمناسبت کوهستانی بودن (غرشستان) گفته اند.

(غرش) بافتحه غین معجمه و سکون راء مهمله و شین معجمه مثلث، کوه را گویند که پساوند (ستان) در آخر آن افزود شده و غرشستان گردیده که معنای آن کوهستان است و تخلص عبدالواسع جبلی غرjistانی نیز از همین ناحیه است. (۲)

۱- غرjistان یکی از ولایات خراسان قدیم است که در ضمن ایالات دیگر خراسان چون مرو، هرات، قوهستان، طوس، نسا، ابیورد، سرخس، اسفزار، پوشنج، بادغیس، کنج رستاق، مرو روذ و جوزجان، بامیان، تخارستان و غیره ذکر شده است.

(۲) عبدالواسع بن عبدالجامع بن عمران بن ربیع (وفات سنه ۵۵۵هـ) از زمره شعرای زبردست دور سلجوقیان است. باشندگان مناطق شمالی افغانستان (مزار...) کنون نیز خود را دشتی و مردم هزاره را کوهستانی میگویند. و نیز شمال آنرا مرو روذ (مروالروذ) اراء کرده اند. غرجه بمعنای کوهستانی و کهزاد مقابل روستایی در ادبیات فارسی مکرر آمده است مانند: صدو اند ساله یکی مرد غرچه؛ ویا، روستایی و غرچه رامانی.

در کتب جغرافیا و تاریخ تا زی آنرا غر شستان نوشته اند.
 مردم عوام آنرا (غر جستان) گفتند. بعضی دانشمندان قدیم غر جستانرا
 بنام (غرجه) نیز یاد کرده اند برخی هم غر ج الشار خوانده اند که (غر ج)
 همان کوه و (شار) یعنی شاه است که معنی ترکیبی آن کوه های شاه یا جبال الملک
 است. در غرب آن هرات و شمال آن بلخ و در مشرق کابل و جنوب آن غزنه
 واقع است و جنوب غرب آنرا غور احتوا کرده است. (۱)

این منطقه کوهستانی که با کوه های بلند و صعب المرور محاط است، از هر
 جانب مسدود، و دارای ابواب آهنین است و هیچ سلطانی بر آن فرمانروایی نکرد
 و سلطانان را بر آن راهی نبود و مقامی هم برای سلطان وجود نداشت و از ایام
 قدیم با امرای محلی یعنی «شار» اداره میگردید.

چنین نوشته اند که در آن عدالتی بود حقیقی و بقیه از عدالت عمر بن (۲).
 و اهل آن مردمان نیکوکار و نیک مشرب و مجبول بخیر بودند.
 شار که مملکت بنام او منسوب بود در قریه ی بین کوه هاء میزیست و این
 ده مقرر و مأمّن شار بنام بلیکان مسمی بود. (۳)

(۱) در بعضی کتابها مشرق آنرا غور ثبت کرده اند که این درست بنظر
 نمیرسد ولی اگر مراد از غور، بامیان باشد ممکن است که درست بود.

(۲) - مراد از عمر بن : عمر خطاب (رض) خلیفه دوم پیغمبر صلعم ؛
 و عمر بن عبدالعزیز رحمة الله که خلیفه عادل و صالح العمل و یکتا از خلفای
 بنی امیه است و بعدل بسی معروف. و درباره عدل این خلیفه که علی رغم
 اسلافش بود، داستانهای زیادی در کتب تواریخ ضبط است.

(۳) - امروز نیز در ناحیه ورس دایزنگی قریه کوهساری بنام لیگان وجود
 دارد که دارای آبهای فراوان و گوارا و چراگاههای زیاد میباشد که گله
 و رومه بیش در آن پرورش می شود.

از قلاع معروف آن قلعه اشیار ، قلعه رنگ ، قلعه بندار ، و قلعه بلروان و قلعه لاغری و قلعه ستاخانه ، قلعه سنکه و قلعه ویز و یژ ، میباشند .
این قلاع بیشتر طاقهای بودند که در روی کوهها بنایافته بودند و در جلو
پامابین آنها چشمه های آب وجود داشت ، تا مدافعه آنها در آن ضرورت
آنسانتر باشد .

از شهرهای مشهور آن افشین و سورمین است . این دو شهر که نزدیک
همدیگر بودند و تقریباً فاصله بین این دو بلدیک منزل بوده است . باشندگان
این دو مدینه نسبته در خصب و نعمت میزیستند و هر دو شهر دارای آبهای
و افرو بستانهای زیاد بود و از جمله قدیمترین و باستانی ترین بلاد این
ولایت بشمار میرفت .

از بشیر (افشین) (۱) ارز (کالجو) بسیار برداشته می شد و از آنجا در بلاد و
مناطق دیگر نقل داده می شد . و از سورمین زیب (کشمش) زیاد برداشته
میشد و جهت فروش بدیار دیگر برده می شد .

غیر از قلاع و شهرهای که ذکر کردیم ، دهستانهای کشیر دیگر نیز وجود داشت .
ملک غرشستان را علاوه بر لقب شار ، بر از بنده (۲) نیز یاد میکردند .
چنانکه پیشتر یاد کرده آمد ، این ایالت از از منه پیشین باشارهای محلی اداره میشد
و سلاطین و امرای بیرون را بر آن دست قدرت و استیلا نبود و علت آن وجود

(۱) افشین را نشین ، بشیر ، بسار ، و سورمین را شومین هم ذکر کرده اند .

(۲) هزار بنده .

نوت : مالیات یعنی خراج و باج سالانه آنجا را صد هزار درهم و هزار
گوسپند تعیین نموده اند و از این نکته استنباط میشود که در آن نواحی مو اشی
بخصوص گوسفند از روزگار قدیم تربیه میگردد و اهالی آن بر این
میزیستند و شغل مهم آنان تربیه گله های گوسفند و زراعت بود .

کوههای شامخ و دره های تنگ و باریک بود که عبور آن مشکل و ناممکن بود . و هر استیلاء کننده که عزم تسخیر آنجا را میکرد بسهولت تمام مساکنین محل مدافعه میکردند و در حفظ وطن خود میکوشیدند .

لقب (شار) بر شاهان غر شستان همچنان بود که امپراطوران روم را قیصر (سزار) و سلاطین چین را (فغفور) و خانان ترك را (خاقان) و شهنشاهان ساسانی را (کسری) و امرای مصر را (خدیو) و ملوک حبشه را (نجاشی) می گفتند .

از شار ان نامور غر شستان که نامشان در تواریخ ضبط گشته است ؛ شار ا ابونصر بن محمد بن اسد و پسرش شاه محمد میباشد ، که شاه محمد را (شار شاه) میگفتند . شار ابونصر تا هنگام جوانی فرزندش اداره مملکت میکرد ؛ زمانیکه پسرش بسن شباب رسید ملک را پدرش باو مفوض کرد و شار شاه بقوت و امداد اصحاب و یاران بر تمام غر شستان مستولی گشت و زمام امور بکف گرفت . پدر وی شار ابونصر متروی گشت و گوشه سلامت اختیار کرد و بصحبت علماء و دانشمندان رغبت بسزا داشت . هنروران جهان از هر گوشه و کنار بحضور او می آمدند و صحبتش را غنیمت می شمردند و شار ابونصر دائم بمطالعه کتب و مصاحبت دانشوران میپرداخت . وقتیکه ابو علی سیمجور بر ملک امیر نوح سامانی (عصیان آ غاز کرد و خواست که شار را تحت اداره خود آرد و غر شستان را از آن خود گرداند ؛ مگر شار دست رد بسینه او گذاشت و با ناصرالدین سبکتگین ود یگرا مرا چون آل فریغون بیاری امیر نوح شتافت و او را معاونت کردند .

ابو علی سیمجور ابو القاسم فقیه را باجمعی از ارکان خویش جهت کشودن قلاع و مطیع ساختن آن بقعه فرستاد . لشکر ابو القاسم فقیه کوهها تیرا که سر شهامت و بلندی با آسمان می سود ؛ پیود و در چندین جای با آنان به محاربت

دست بردند از جانبین کسان زیاد کشته گردید و خونهای چون سیل جاری گشت و هر شار بعد از مدافعه زیاد بماوای خود باز گشتند و بقلعه مستحکم و فولادین خود محصور شدند. ابوالقاسم فقیه آن ولایت بگرفت و خزائن ایشان بغارت برد.

چون ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمد شاران از ابوالقاسم خلاص شدند و بکار خود مشغول گشتند، این وضع تا عهد سلطان بزرگت یمین الدوله محمود، دوام کرد.

در ۳۸۹ هـ سلطان بزرگ، عتبی را که شخص دبیر و دانشمندی بود از غزنه بخرجستان فرستاد، شار ابونصر شارشاه عتبی را با احترام و اعزاز تمام پذیرفتند و خطبه بنام سلطان خواندند. شارشاه بدر بار سلطان حاضر آمد و سلطان بغایت او را گرامی داشت و خلاع فاخره برایش بخشید و بوطن و مسکن اصلیش (افشین) بازگردانید.

چون سلطان عزم جهاد و سفر هند کرد از شار خواست تا او را درین راه یاری کند، وی از اطاعت روی بگردانید و تمرد نمود. هنگامیکه سلطان از هند بغزنین بازگشت، امیر حاجب آلتونتاش و ارسلان جاذب را بآن بقعه گسیل کرد، آن هرد و ابوالحسن منیعی را که زعیم مرو بود با خود همراه کردند، تا آنکه بخرجستان برسیدند. شار ابونصر امان طلب کرد و او را امان دادند و در هرات جاگزینش کردند. و شارشاه در قلعه که قبلاً ذکر کردیم متحصن شد و مدافعه آغاز کرد.

اردوی سلطان قلعه را ذریعه منجنیقها و اعراضات بشکستند و بالاخره مفتوح شده شارشاه را بفرمان سلطان بگرفتند و اسیر کردند و ولایت خرجستان و معاملات آنرا برای ابوالحسن منیعی تفویض کردند. شار ابونصر توسط عاق فرزندش معاف گردید و مورد الطاف سلطان قرار گرفت. شارشاه را اسیر جانب غزنه

آوردند . در شهر غزنه محبوس بود مگر سلطان در خفا امر داده بود که کسان وی ما یحتاج و اسباب معیشتش را مهیا دارند اما چنان و انما یند که سلطان از آن خبر نداد . سلطان تمام ضیاع و املاک شاررا که در غر جستان بود از نزدش خرید .

شارابونصر را بعد از هرات بغزنه آوردند و مورد توجه و عطوفت خاص واقع شد . شارشاه تا آخرین ایام زندگی در محبس بماند و در سنه (چهار صد و هفت) ازینجهان فرمان یافت و زمان فوت او پیش از مرگ پدرش شارابونصر بود .
 ماخذ: المسالك، والممالك، مسالك الممالک، معجم البلدان، ترجمه تاریخیمینی طبقات ناصری، الکامل، تاریخ سیستان، حواشی تاریخ بیهقی، تاریخ محمدافضل ارزگانی، سخن و سخنوران .

دل پاک دار، تا بمرادرسی - با مردم فرومایه منشین - بدترین عیب
 بسیار گفتن را دان - بیاموز و بیاموزان - علم اگر چه دور باشد ، بلطب -
 کم گوی و کم خور و کم خفت - بر گذشته افسوس مخور - عمر را غنیمت دان -
 تندرستی را شکر گذار - دشمن اگر چه حقیر است ، از او ایمن مباش .

(خواجہ عبداللہ انصاری)

قدر مردم را بدان ، از مردم ابله و نادان بگریز ، دوست زیرک و دانا گزین ؛
 همه کس را بشناس ، خود را نگاه دار .
 (لقمان حکیم)

هرگاه طالب دنیا بمقصود رسد بالاخره آنرا برای دیگران میگذارد و اگر
 نرسد ، روزگار خود را با غم و اندوه ، طی و آرزو را بگور میبرد . (سقراط)
 دریغا ! من هرگز مردی را ندیده ام که معایب خود را ببیند و خود را
 بدست خود محکوم کند !
 (کنفوسیوس)

ابوالحسن علی هجویری

ملقب به دادا گنج بخش

از لحاظ عقیده هجویری ازدواج را برای عموم زنان و مردان مباح دانسته، و برای آنانیکه از حرام خود را بازداشت نتوانند فریضه خوانده و برای آنانیکه از توان اعاشه زن بتوانند برآمد حکم سنت کرده است و از داشتن فرزند نیز فوایدی چند ذکر کرده است. اما خودش زندگانی مجرد را نسبت بداشتن زن مرجح میدانسته است؛ و از همین بابت بعائله وزن چندان علاقه و دلچسپی نشان نمیداده.

پدرش در اوائل شباب برایش زوجه گرفت، مگر هجویری ازین تصمیم پدر خود ناخوش بود و امر او را با کراه پذیرفت. خانمش بزودی وفات یافت مگر بعد از سپری شدن یازده سال پدرش او را دوباره زن داد. زن دومیش نیز بعد از یکسال بمرد و دیگر هجویری تا آخر حیات مجرد زیست.

هجویری از وقایع ازدواج خویشتن، ازینکه او را پدرش بزور واکراه بزین گرفتن وادار کرده است چنین شکایت میکند:

«و منکه علی بن عثمان الجلابی ام، از پس آنکه مرا حق تعالی یازده سال از آفت تزویج نگاهداشته بود، هم بتقدیر وی بفتنه اندر افتادم و ظاهر و باطنم اسیر صفتی شد که بامن کردند، بی آنکه رویت بوده و یکسال مستغرق بودم چنانکه نزدیک بود که دین بر من تباه شود، تا حق تعالی بکمال لطف و تمام فضل خود

عصمت را با استقبال دل بیچاره من فرستاد و بر حمت خلاصی ارزانی داشت.
والحمد لله علی جزیل نعماته . (١)

روابط وی با دربار شاهان :-

از آنچه پیشتر از زبان خود هجویری راجع بعقاید و اخلاق وی یاد کردیم شاید مرخوانند گانرا بسنده باشد. ولی میدانم که ذوق متبعین و خوانندگان ، نظر با اهمیت آن مایست که از روابط هجویری بدربار سلطانان و شاهان عصر نیز صحبت شود ، ولی متأسفانه تاحال نگارنده نتوانست درین موضوع مطلبی بدست آورد. بسبب اینکه از یکطرف دیوان اشعار هجویری در دست نیست تا از مطالعه آن از روابط وی با سران و شاهان معاصرش چیزی درک شود و از طرف دیگر تذکره هاجزئی ترین معلوماتی درین زمینه نمیدهد ، تا بخوانندگان عرضه میگردیم. در مبحث میلاد هجویری گفته بودیم که نظر بر وایتی وی در حضور سلطان محمود بایکتن از فلاسفه هندوستانی مناظره کرده است ولی آنرا نظر بد لایل بی اساس خواندیم ، در اینجا یک حدس مقرون بصحت میتوان زد که اگر مناظره هجویری با آن فیلسوف قابل قبول نباشد و راوی درین قسمت اشتباه یا مبالغه بی کرده باشد شاید حضور وی در دربار محمود بعید از قیاس ننماید زیرا هیچ امکان ندارد که اگر هجویری در مرکز غزنین زیسته و آن مقدار که گفتیم شهرت و دانش داشته باشاهی چون محمود که شیفته علماء و شعرا بود سروکاری نداشته باشد . والله اعلم .

مذهب :

صاحبان تذکره علمای هندو خزینة الاصفیاء و نیکلسن و سایر تراجمیکه از هجویری ذکری بمیان آورده اند اوراسنی و پیر و مذهب امام اعظم رح میدانند . مطالعه

(١) سنخ فکروی را در تصوف در قسمت معرفی کشف المحجوب که پسان

می آید مطالعه فرمایند .

کشف المحجوب نیز ثابت میکند کہ وی مذہب سنت و جماعت داشت . زیرا در گفتار خود رعایت حقوق و مراتب خلفای راشدین را بترتیبی کہ روش اہل سنت و جماعت است مرعی داشته ، و اگر تفصیل مسألہ فقہی اورا اتفاق افتادہ بصراحت اظہار کردہ است کہ « من جملہ احکام آنرا بیان کنم بر قانون سنت . »

سلسلہ پیری و مریدی :

ہجوری در طریقت و عرفان خویشتن را مرید و پیر و شیخ ابو الفضل ختلانی خواندہ است و بقول کشف المحجوب و نایب دیگر کتب تراجم سلسلہ مریدی اش بسہ واسطہ بشیخ مشہور شبلی رحمۃ اللہ علیہ منتهی میگردد ، بدین ترتیب کہ « ہجوری مرید شیخ ابو الفضل بن حسن ، وی مرید شیخ حصری ، وی مرید شیخ شبلی رحمۃ اللہ علیہم » شیخ ابو الفضل ختلانی یکی از مشاہیر عرفای روزگار خود بود و در تمام تذکرہ ہا ترجمہء حالش یافت میشود . اما از انجا کہ ترجمہء حال او در ہمہ جا از کشف المحجوب اقتباس است و حتی بر خنی همان نبشتہء ہجوری را در مورد وی درج آثار خود کردہ اند ، لاجرم اینک ما نیز شرح حال اورا مختصراً از کشف المحجوب میخوانیم : « زین اوتاد و شیخ عباد ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی رضی اللہ عنہ ، اقتدای من اندر طریقت بدو است ، عالم بود بعلم تفسیر و روایات و اندر تصوف مذہب جنید داشت . مرید حصری بود ، و صاحب سروی . و از اقران ابو عمر قزوینی و ابو الحسن بن سالبہ بودہ است . و شست سال بحکم عزلت صادق بگوشہ ہا اندر میگریخت ، و نام خود از میان خلق گم کردہ بود ، و بیشتر بجبل لگام بودی ، عمر نیکو یافت . و ویرا آیات و براهین بسیار بود . اما لباس و رسوم متصوفہ نداشتی و با اہل رسم شدید بودی ، و من ہرگز از وی مہیب تر شخصی ندیدہ بودم - و از وی شنیدم کہ گفت (الدنیا یوم ولنا فیہا صوم) دنیا یکروزامت و ما خود اندران روز بروزہ بیسم و بر حجب آن واقف شدہ و از ان اعراض کردہ . وقتی من بردست وی آب میریختم مرطہارت ویرا ، اندر خاطر بگشت کہ چون

کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان خود را بنده پیران کنند بر امید
 کرامیترا. گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی. بدانکه هر حکمی را سببی است
 چون حق تعالی خواهد تا عوان بچه را تاج و مملکت دهد و پیر اتوبه دهد
 و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت مرکرامت و پراسبب گردد.
 و مانند این بسیار از لطایف هر روزی وی بر ما ظاهر شدی. و آنروز که
 وی را وفات آمد (بقول خزینة الاصفیا ۴۵۳) به بیت الجن بود و آن
 دیهی است بر سر عقبه میان بانیا رود و دمشق سر بر کنار من داشت ؛ و مرا
 رنجی بود اندر دل از یکی یاران خود چنانکه عادت آد میان بود، مرا گفت
 ای پسر مسأله بی از اعتقاد باتوبه - گویم ، اگر خود را بران درست کنی از همه
 رنجها بازرهی . بدانکه اندر محلها و حالها خدایتعالی میفریند از نیک و بد
 باید که بر فعل وی خصومت نکنی . و رنجی بدل نگیری . و بجز این و صیت
 در از بگرد و جان بداد .»

معاصران هجویری از عرفاء و متصوفان :

هجویر را با اکثر بزرگان ، دانشمندان ، عارفان و صوفیان عصر روابط
 دوستی و آشنایی برقرار بوده ، و برای زیارت و دیدار رجال مشهور و متقی
 مسافت زیادی را پیموده و بهر دیاریکه از عارفی یا عالمی شنیده خود را
 بخدمتش رسانیده و از هر کدام فیضهای معنوی اندوخته است . در کشف
 المحجوب از تمام بزرگان و رجان برجسته بیکه در امکانهء مختلف با آنان
 متصادف گشته و با قصداً بدیوار و خدمت شان شتافته است ، نام برده ؛
 و از برخی از آنان اگر امکان یافته است شرح حال مختصری بامداهب
 تصوفی و عقاید و گفتارشان نوشته است .

در اینجا ما از چندتن مشهور و معروف آنان باختصار صحبت کرده و از دیگران
 تنها بدکر نام بسنده میکنیم :-

-۱-

شیخ ابوسعید ابو الخیر :-

نظر بقول هجویری در کشف المحجوب ، کینتش ابوسعید ، نامش فضل الله و نام پدرش محمد است ؛ و در « مهنه » که بقول بناغلی بهمینار در حواشی مقدمهء ژکو فسکی روسی بر اسرار التوحید قصبه بیست از توابع « خابران » و آن ناحیه بین ابیورد و سرخس واقعست تولد ؛ و همدرانجا درگذشته است .

بقول ژکو فسکی در سال (۳۵۷) هجری تولد گردیده و در سال (۴۴۰) وفات یافته است . مگر این تاریخ در مورد وفات ابوسعید ابو الخیر ظاهر^۴ درست نمییاید ، زیرا هجویری در کشف المحجوب گوید : « روزی به مهنه بر سر تربت ابوسعید نشسته بودم ... » معلومست که ابوسعید پیش از هجویری رحلت کرده و چون تاریخ سفرهای هجویری ببلا دخراسان و فارس قبل از سفر وی بلاهور است و تاریخ سفر وی را بلاهور (۴۳۱) نوشته اند . لاجرم مرگ ابوسعید قبل از بنسال یعنی (۴۳۱) بوقوع پیوسته است که گویا در بنصورت بین تاریخیکه ژکو فسکی برای وفات ابوسعید تعیین و آقای بهمینار آنرا تصدیق کرده است تفاوت نه سال بنظر میرسد .

پس اگر تاریخ سفر هجویری بلاهور (۴۳۱) درست باشد شاید ابوسعید چند سال قبل ازین تاریخ در گذشته و هجویری بر تربت وی نشسته است . بطور اقل اگر مرگ ابوسعید پیش از سفر هجویری بلاهور یکسال واقع شده باشد گویا ابوسعید در سال (۴۳۰ یا ۴۲۹) در گذشته خواهد بود .

هجویری که با ابوسعید نظر باظهار کشف المحجوب صحبتها داشته است از وی چنین تعریف کند « شهناشاه محبان و ملک ملوک کت صوفیان ابوسعید فضل الله بن محمد المیهنی رض الله عنه

سلطان وقت و جمال طریقت بود و جمله اهل زمان ویرا مسخر بودند ،
 گروهی بدیدار درست و گروهی با اعتقاد نیکو و گروهی بقوت حال . و وی عالم
 بقیه ن ، علم روزگار عجب داشت ، و شأن عظیم اندر درجه اشراف بر اسرار ،
 و ویرا بجز این آیات و آثار و بر اهین بسیار بود . چنانکه آثار وی ظاهر است
 امروز اندر عالم ، و اندر ابتدای حال وی از مهنة بسر خس آمد و با بوعلی ر ایض
 تعلق کرد و یک روز سه روز بگرفتی (۱) و آن سه روز اندر عبادت
 بگذاشتی تا امام آن رشد در وی بدید و تعظیم وی زیاده کرد ، و در آن وقت
 والی سرخس شیخ ابو الفضل حسن بود . روزی بر جو یبار سرخس میرفت
 ابو الفضل حسن او را پیش آمد و گفت یا ابو سعید راه تونه اینست که میروی ،
 راه خویش رو ، شیخ تعلق بدو نکرد و از انجای باز بجای خویش آمد
 و بر ریاضت و مجاهدت مشغول شد تا حق تعالی در هدایت بر او بکشد و بدرجه
 اعلاش رسانید . «

قسمتی از ترجمهء حال ابو سعید را که در بالا از کشف المحجوب خواندیم
 عیناً مشابه است با آنچه محمد بن منور در اسرار التوحید ذکر کرده است . اما این
 گفتهء هجویری که « ابو الفضل حسن او را پیش آمد و گفت راه تونه اینست که
 میروی ، راه خویش رو ، شیخ تعلق بدو نکرد » با گفتهء نوهء ابو سعید مابینتی
 بهم میرساند . چنانچه محمد بن منور این موضوع را از زبان خود ابو سعید
 چنین نقل کند :

(۱) این حقیقه را نوهء ابوسعید محمد بن منور بن ابی سعید مدون اسرار التوحید .
 نیز تأیید کرده گوید : چون بسر خس آمد پیش امام بوعلی زاهر بن احمد الفقیه
 شد که محدث و مفسر و فقیه بود پس شیخ ما با مداد بر بوعلی فقیه تفسیر
 خواندی و نماز پیشین علم اصول و نماز دیگر اخبار رسول (ص) و درین هر سه
 علم شاگرد بوعلی فقیه بود و تربت این امام بسر خس است .

« لقمان دست ما بگرفت و میبرد تا بخانقاه پیر شهرستان و پیر ابو الفضل حسن درین خانقاه بود . بدر این خانقاه آواز داد ، ابو الفضل فراز آمد ، و وی دست ما بگرفته بود ، دست ما بدست پیر ابو الفضل حسن داد و گفت یا ابا الحسن این را نگاهدار که وی از شما ست و پیر ابو الفضل حسن سخت بزرگوار بوده است ، چنانکه از شیخ ما سوال کردند در انوقت که حالت شیخ بکمال رسیده بود و پیر ابو الفضل حسن نمازده ، که ای شیخ روزگار این روزگار تو از کجا پدید آمد ، گفت از نظر پیر ابو الفضل حسن . ما بمطالب علمی بودیم بنزدیک بو علی فقیه ، روزی بر کسنا رجویی میرفتیم ازینجانب و پیر ابو الفضل از انجانب میآمد بگوشه چشم بما درنگریست . از انروز باز تا امروز هر چه داریم از ان داریم . و شیخ ما گفت پیر ابو الفضل دست ما بگرفت و بخانقاه برد »

ازین عبارت و اعتراف موعرخان بر میآید که ابو سعید ابو الخیر مرید ابو الفضل حسن بوده است و وی مرید ابو نصر سراج و وی مرید ابو محمد مرتعش و او مرید جنید است . موعرخان سالهای زندگی ابو سعید را هزار ماه ثبت کرده اند .

راجع بخصوصیات زندگی ابو سعید همینقدر بسنده است . خوانندگان گرامی میتوانند برای افزایش معلومات خود بکتاب اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابو سعید مراجعه کنند .

کتاب اسرار التوحید که با احتمال قریب اساسش از نظر تاریخ تألیف با کشف المحجوب هجویری همعصر است ، گفته ها و نوشته های پراکنده شیخ ابو سعید میباشد که نوه شیخ آنرا (۱۳۴) سال بعد از وفات موعلف یعنی در سال (۵۷۴) تدوین کرده است .

کتاب اسرار التوحید دو بار بطبع رسیده . نخست با هتمام و تصحیح

(ژکوفسکی) (۱) مستشرق روسی در سال (۱۸۹۹) میلادی مطابق (۱۳۱۷) هجری قمری، و بار دیگر با اهتمام احمد بهمنیهار استاد دانشگاه تهران در سال (۱۳۱۳) در تهران. کتاب مو صوف نیز مانند کشف المحجوب هجویری (که ذکرش پسان می آید) یکی از قدیمترین و معتبرترین کتابهای تصوفی در زبان دری میباشد که تاریخ زندگانی شیخ ابوسعید را با تمام خصوصیات و افعال و اقوال عارفانه وی مفصلاً شرح میدهد و کتاب سر تا آخر از نکات عرفانی و اشعار تصوفی بسیار دلچسپ و قابل توجه مملو میباشد.

اینک چند بیت بهیث نمونه کلام ابوسعید ابو الخیر از اسرار التوحید انتخاب می شود :

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا	ببوسه نقش کنم برگت یاسمین ترا
هران زمین که تو یکر و زبر قدم بنهی	هزار سجده برم خاک آن زمین ترا
هزار بوسه دهم بر سجا نامه تو	اگر ببینم بر مهرا و نگین ترا
بتیغ هندی گر دست من جدا بکنند	اگر بگیرم روزی من آستین ترا
دگر چه خامش مردم که شعر باید گفت	زبان من بروی گردد آفرین ترا

رباعی :-

جسم همه اشک گشت و چشمم بگریست
 در عشق تو بیجسم همی با ید زیست
 از من اثری نماید این عشق ز چیست
 چون من همه معشوق شدم عاشق کیست
 قطعه :

از دوست بهر چیز چرا با یدت آرزو
 کین عشق چنین باشد که شادی و گه درد

(۱) این همان کسیست که کشف المحجوب هجویری را نیز با مقدمه مهم تصحیحات و حواشی در لیتن-گراد طبع کرده است.

گر خوار کیند مهتر خواری نبود عیب
 گر باز نواز د شود آن داغ جفا سرد
 صد نیک بیک بدن تو ان کرد فراموش
 گر خار بیندی شی خرما نتوان خورد
 او خشم همیگیرد تو عذر همیخواه
 هر روز بنویارد گر می نتوان کرد
 این یک رباعی دیگر را خزنیة الاصفیا (ج ۲ ص ۲۲۹) از وی نقل کند:
 ای در صفت ذات تو حیران کهومه وز جماله جهان خدمت درگاه توبه
 علت تو ستانی و شفا هم تو دهی یارب تو بفضل خویش بستان وبده

- ۲ -

استاذ ابو القاسم قشیری

کنیه این بزرگمرد ابو القاسم ، نامش عبدالکریم و نام پدرش هوازن (بکسر زاء) است و در حین حیوة و بعد از وفات به لقب (قشیری) شهرت داشته
 لقب قشیری بضم (ق) نسبت به قشیر بن کعب بن ربیعة پدر طایفه ای از هوازن
 است. (۱)

تاجایکه از عبارات کشف المحجوب و اسرار التوحید بر می آید وی هم با
 هجویری و هم با ابوسعید ابوالخیر آشنائی و مصاحبت داشته و حتی در اواخر
 ایام زندگی خود مصاحب و ملازم ابوسعید بوده و در مهنة باوی یکجا
 میگذرانیده است. در اسرار التوحید را جمع به صحبت های بیشماری که در
 میان وی و ابوسعید ابوالخیر بعمل آمده است حکایات شگرفی دیده میشود.
 قشیری در نخستین حال پیوستن با ابوسعید ابوالخیر ، ابوسعید را چندان
 بنظر خوب نمیدیده و حتی بروی انتقاداتی هم میکرده ، مگر پسانتر همینکه

(۱) منتخب اسرار التوحید انتخاب آقای بهمینار

باوی خوب آشنا شده و خوارق او را بچشم سر دیده است ارادت عظیم بوی پیدا کرده و از ملازمتش دور نمیشده. قشیری را هجویری و ابو سعید ابوالخیر بلقب «استاذ امام» یاد میگردند، هجویری او را بدین گونه ستایش کرده است:

«اند زمانه خود بدیع بود و قدرش رفیع و منزلتش بزرگ، و معلوم است اهل زمانه را روزگار وی و انواع فضلش، و اندر هر فن او را لطائف بسیار است و تصانیف نفیس، جمله بالتحقیق و خداوند تعالی حال و زبان ویرا از حشو محفوظ گردانیده بود.» (۱)

قشیری مرید و هم داماد ابوعلی بن حسن بن محمد الدقاق (متوفی ۴۹۵ هـ) است که در روزگار خود به نسبت زاری و گریه زیاد از زیادت شوق و سوز باطن به «شیخ نوحه گر» شهرت یافته بود. (۲)

هجویری نیز به ابوعلی دقاق عقیدت و ارادت داشته و باین عبارات از وی یاد کرده است:

«امام فن خود بود و اندر زمانه بی نظیر، بیان صریح و زبان فصیح داشت اندر کشف راه خداوند، و مشایخ بسیار را دیده و با ایشان صحبت کرده و مرید نصر آبادی (۳) بود.»

صاحب خزنیة الاصفیا از دواثر قشیری بنام تفسیر لطائف الاشارات و رساله قشیره نام میبرد و نیز کتابی را باونسبت دهد که در تشریح و توضیح مجالس مرشد خود ابوعلی دقاق پرداخته است که شاید بگمان غالب این اثر همان کتاب «مجلس الاخیار» وی باشد.

رساله قشیره که بزبان عربی نوشته شده و در مصر بطبع رسیده است یکی از مشهورترین آثار تصوفی بزبان تازی میباشد و از لحاظ تاریخ تالیف با

(۱) کشف المحجوب صفحه (۲۰۹)

(۲) خزنیة الاصفیا ج ۲

(۳) مراد ابو القاسم ابراهیم بن محمد بن محمود نصرآبادی متوفی (۳۷۲).

کشف المحجوب هجویری معاصر است. تاریخ وفات قشیری را (۵۴۶۵ ق) مینگارند و صاحب خزینة الاصفیا دو ماده تاریخ برای وفاتش نظم کرده که یکی از ان اینست :

گشت راهی چو سری خلد برین شیخ دنیاو دین ابی القاسم
هست وصالش «محب عالیقدر» هم «محب یقین» ابی القاسم
از عبارت «محب عالیقدر» عدد (۴۶۵) میبراید ولی از «محب یقین»
عدد (۴۸۰) میبراید شاید کلمه «محب» چیز دیگر بوده و کاتب در ان
سهوی کرده است. (۱)

تولدش را آقای بهمنیار در منتخب اسرار التوحید (۳۷۶) ثبت کرده است،
شیخ ابو العباس اشقانی

وی استاد هجویری بود. کنیتش ابو العباس، نامش احمد و نام پدرش
محمد است و به «اشقانی» شهرت داشت.
ولادتش در «دنیور» اتفاق افتاده، از آنجا رخت سفر به نشا پور کشیده،
بعد از چندی از آنجا هم به «نرند» و بالاخر به سمرقند مسافرت کرده
و همدر آنجا مدفون است. (۲) وی از عارفان اجل وقت خود بود، بر علوم ظاهر
و باطن تسلط کامل داشت و دائم الصوم بود. هجویری در برخی از علوم شاگردش
بود. چنانچه خود گوید «اندر فنون علم اصول و فروع داشت، امام بود
واندر همه معانی بر سیده و مشایخ بسیار رادیده و از کبراء و اجلهء اهل تصوف
بود، راه خود را بفنا عبارت کردی بعبارت مغلط، ووی بد ان عبارت مخصوص
بود. و دیدم گروهی از جهله که بدان عبارت وی تقلید کرده بودند و شطحهای وی
بر دست گرفته، و تقلید بمعنی ناستوده بودند بنگر تا بعبارت چگونگی باشد. مراباوی

(۱) نظریهء استاد محترم ملک الشعراء بیتاب

(۲) خزینته الاولیا ج ۲ ص ۲۳۵

انسی عظیم بود و برابر من شفقتی صادق و اندر بعضی علوم استاذ من بود .
 و هرگز تا من بودم هیچ صنف کسی را ندیدم که شرعاً بتز دیک وی تعظیم بیشتر
 از آن بود که بتز دیک وی . « وفاتش را نفحات الانس (۳۴۰) سفینه الاولیاء
 (۳۶۷) و تذکره الاقطاب (بحواله خزینة الاصفیا) ۳۶۶ هجری قمری
 دانسته و خزینه قول نفحات را تا پیدا کرده است

ابو القاسم گرگانی

کینتش ابو القاسم است . هجویری نام پدرش را علی گوید ولی خزینة الاصفیا
 نام خودش را علی ضبط کرده است . وی نیز در بعضی از علوم استاد هجویری
 بود . تذکره هاهمه شرح حالش را نوشته اند ، اما هیچیک از خصوصیات
 زندگیش بتفصیل چیزی نگفته ، چون معاصر و استاد هجویر است اینک یک
 قسمت از شرح حالش را از زبان هجویری نقل میکنیم : -

« قطب زمانه و اندر زمانه خود یگانه ابو القاسم بن علی بن عبدالله گرگانی
 رضی الله عنه و ارضاء و تمتع الله المسلمین ببقائه ، اندر وقت خود بی نظیر بود
 و اندر زمانه خود بی بدیل ، و پرا ابتدا سخت نیکو و قوی بوده است و اسفاری
 سخت بشرط ، و اندران وقت روی دل همه اهل درگاه بد و بود . . . پیوست
 آن مصاحبت خویشتن را با وی چنین شرح دهد « روزی اندر پیش شیخ نشسته
 بودم و احوال او نموده های خود را بر میسر دم ، بحکم آنکه روزگار خود
 بروی سره کنم ناقل و قست و وی رضی الله عنه بحرمت از من بشنید ، و مرانخوت
 کودکی و آتش جوانی بر گفتار و حر بصر میکرد و خاطر می صورت من بست که
 مگر این پیر را در ابتدا بدین گوی گذری نبوده است که چندین خضوع

میکنند اندر حق من ، و نیاز مینماید اندر باطن من ، آن بدیدو گفت اید وست بدانکه این خضوع ، من محول احوال رامیکنم . و این عام باشد مردهمه طلاب رانه خاص مرترا چون این شنیدم از دست بیفتادم روی از در من بدید ، گفت ای پسر آدمیرا باینظر یقت پیش از ان نبود که چون ویر ابطر یقت باز بندند پندار یافت آن باز بگرداندش و چون از ان معزول کنندش بعبارت پند برسد ، پس نفی و اثبات و فقد و وجودی هر دو پندار باشد و آدمی هرگز بد پندار ندهد ویرا باید که در گاه بندگی گیرد و جمله نسبتها از خود دفع کند ، بجز نسبت مردمی و فرما نبرداری و از بعد آن مراباوی اسرار بسیار بود و اگر در اظهار آیات وی مشغول گردم از مقصود بمانم . (۱)

خزینة الاصفیا نسبت مرید پیش را بسبب واسطه بدینتر تیب بحضرت جنید میرساند : ابو القاسم گرگانی مرید شیخ ابو عثمان متوفی ۳۷۳ ، وی مرید شیخ ابو علی کاتب متوفی ۳۴۶ و وی مرید ابو علی رودباری متوفی ۳۲۲ و وی مرید حضرت جنید بسطامی ، وفات گرگانی بقول همان تذکره در سال (۴۵۰) واقع شده اما در شجرة الذهب که بقول دیگرمورخان روایتش ارجح است سال وفاتش (۴۵۹) میباشد .

بعلاوه این چندتن از بزرگان مشهور که اندکی از ترجمه حال شان را پرد اختیم هجویری تقریباً همه عرفای همعصر خود را که ترجمه احوال اکثری از آنان درج تذکره ها میباشد دیدار کرده و شرف صحبت و مجالست آنان را دریافته است و اگر فرصت و امکان بیان یافته شرح مختصر احوال شانرا نیز درج کشف المحجوب کرده است ، که اگر بزرگ همهء آنان

بهر دازیم ، سخن بدرازی می-کشد . از انبعاث اینک از چند تن دیگر آن
بزرگانیکه همجویری آنها را دیده و صحبت آنها را در یافته تنها بدکر نام
بسندگی میکنم :

۵- شیخ سهلکی

۶- ابوالمظفر بن حمدان

۷- شیخ زکی بن العلاء

۸- ابو جعفر محمد بن المصباح

۹- ابوالقاسم سدسی

۱۰- ابوالحسن بن سالبه

۱۱- شیخ ظریف ابوالحسن

۱۲- شیخ ابو الفتح

۱۳- شیخ ابوطالب

۱۴- خواجه احمد خادی سرخسی

۱۵- شیخ شقیق فرخ

۱۶- شیخ اندرزین

۱۷- شیخ ابو عبد الله

۱۸- خواجه حسین سمنان

۱۹- احمد پیر شیخ خرقانی

۲۰- ادیب گندی

۲۱- خواجه علی الحسین ایسرکانی

- ۲۲- شیخ محمد بن سلمه
 ۲۳- شیخ مجتهد ابو العباس شرمقالی
 ۲۴- خواجه ابو جعفر محمد بن علی الحواری
 ۲۵- شیخ محمد معشوق قندهاری
 ۲۶- خواجه محمد نیشاپوری
 ۲۷- خواجه رشید پسر شیخ ابو سعید ابو الخیر
 ۲۸- شیخ احمد نجار سمرقندی متوفی (۴۸۱)
 ۲۹- شیخ ابو الحسن علی بن علی الاسود
 ۳۰- خواجه فتیله
 ۳۱- خواجه ابو جعفر بن محمد اسحق الحرمی
 ۳۲- ابو محمد بایغزلی
 ۳۳- احمد ایلاقی
 ۳۴- خواجه عارف
 ۳۵- خواجه علی بن اسحاق
 ۳۶- احمد خمدسرخی
 ۳۷- ادیب مکندی
 ۳۸- شیخ ابو العباس
 ۳۹- ابو العباس عطا
 ۴۰- شیخ ابو مسلم
 ۴۱- شیخ احمد بخاری

زیاده برین کسانیکه نام شان را یاد کردیم هجویری سه صد کس دیگر
 از متصوفان خراسان را دیده و نام آنرا ذکر نکرده است . (باقیدارد)

دښتو دوه تصوفی غزلونه :

رحمن بابا

دیر عمر می تیر کړ بیسوده په زمانه نوردی لهما سروی او دترکو آستا نه
 هېڅ می حاصل نه کړه په شېخی و په تقوی کښې پس له دی مې و اردی هر چه شی په میخا نه
 شېخ و شېخی وردو وظیفه و ذکر فکر زه وسافی جام و باده چنگ و ترانه
 زه وزاهد افو ته حیران یم دوی وماته د یو ا نه بده خند دوده به دیوانه
 گنج د عقل لمار شه د عاشق تر شا خکې اوښو نه خر وار د عقل نه د عشق یوه دانه
 تیغ د یار له لاسه په مری د عاشقا نو هسې لذت کما لکه د مېو پیمان نه
 خدای لره به ور شم په سودا دیار له غمه بل مقصود مې نشته په کعبه په بت خانه
 زه له دیری مېنې په تش بوی دیار شیدا یم تل دلونندو ختو او به لېزوی بهانه
 لکه زاهد زهد کساد یو جنت د یاره سر بنندلې نښې په اور بل دجانا نه
 کوره د منصور هسې په دار نه شی رحمانه مه کړه داد عشق خبری مستی رندانه

بل نام و نشان د عاشقی نشته رحمانه

بی نام و نشان شه که ئی غواړی نشانه عبدا القادر خټک

سافی هسې پیا له را کړه رندانه چه په خټل ئی لا یعقل شم دیوانه
 سر زده له خلقه تښتم و صحرا ته د مجنون غندی لهای کرمه ویرانه
 د مقصود مېوه به ها له لحنې و خوری چه په خاورو کښې لمان نیست کاندی دانه
 چه پکښې د ښایسته د مخ خیال دی دی لهما زده کړې دچین نگار خانه
 له غیر ته مې زده کړې توکر توکر شی چه ئی کوتی په وښتو وهي شان نه
 د بهار په وخت محتاج دمطرب نه یم را نه بس ده د بلبلو ترانه
 هر شپه هنگامه کرمه کرم په چم کښ گندی را شی ښایسته پدا بانه

سربه سل لعله تری لمار عبدا القادر کا

که د سر په بنندل مومې جانا نه

فن و طب

در تاریخ مدنیت اسلام

ثابت ، طبیب اسامه که از امرای سوریه است در ۱۱۴۰ چنین مشاهده نموده که یک طبیب فرنگ در نتیجه یک عملیات بر بریانه خویش موجب هلاک دو نفر گردیده است .

و ثابت این واقعه را بقید تحریر در آورده بذریعه راهپوری به امیر ابلاغ نموده است .

عده از اشخاصیکه آثار اسلامی را به لاتینی ترجمه کرده اند در شمال ایتالیا به امور خویش مشغول بودند در اینجا بوزگند یوکه از پیسا بوده است ده اثر جالینوس را ترجمه کرده و او کورسیوس (که از پستویا است) تراجم جیش را در سنوات ۱۲۰۰ نقل نموده است .

بوناکوس در ۱۲۵۵ در پاد و آثار ابن رشد را و پارا و کیوس « التیسیر » ابن زهر رادر ۱۲۸۰ با معاونت یکنفر یهودی موسوم به یعقوب ترجمه کرده بود . بعضی مترجمین دیگری نیز وجود دارند که معلوم نیست که در چه وقت و در کجا اشتغال داشته اند ، و حتی اسماً بسیاری از ایشان مجهول است و اینقدر معلوم است که ایشان با آثار ابن مأمون ابن سینا ، جابرو ابن هیشم مشغول گشته اند . این فعالیت های متعلق به ترجمه تا عصر ۱۶ دوام کرد . آندریا الپاگو وفاتش در ۱۵۲۰ قانون ابن سینا را با بعضی آثار کوچک ابن رشد و نیز قاموس سرابیون و ابن قفطی را ترجمه کرده پس ازین تاریخ نیز میبینم که بسیاری

از آثار یکه در یونیورسیتی ها و بالخاصه در ایطالیای شمالی و در فرانسه مورد استعمال قرار گرفته است ترجمه شده اند .

بدین طریق صد ها تراجمیکه متعلق به ادبیات یونان و اسلام بوده است بخاک اروپا که از نقطه نظر علم ، خشک و بی حاصل بوده است ، موصلت کرده و برین خاک هم چو با رانی تأثیر نمود که بزمین های خشک فیض و برکت می بخشید . در سالر نو بواسطه تراجم قسطنطین نسل جدیدی بمیان آمد که از علم طب و قوف داشتند . و علم تشریح رو به انکشاف گذاشت و راجع بجراحی آثار بهترین نگاشته شد . امور متعلق به تولد که تا آن زمان مخصوص دایه ها بود بساحه تدقیقات فنی داخل گشت . تداوی امراض چشم از دست یگدسته جهلای سیار بدست حکمای دانشمند در گذشت . از عصر ۱۲ بدین طرف یونیورسیتی ها تاسیس یافته و هر یکی ازین موسسات مرکز این علوم جدید گردیده . یونیورسیتی های بلوگنا و پاد و او مونت پلیر و پاریس ازین جمله بوده است . درین موسسات آثاری تعلیم میگردید که تراجم لاتین آنها بدست آمده بود . و چون علوم تجربی هنوز انکشاف نیافته بود تدریسات نباتات ، حیوانات ، فزیک و کیمیا تابع عنعنه یونان و اسلام قرار گرفته بود در اواخر عصر شانزدهم در پلونیای جسد انسان تشریح گردیده و از روی این تشریح تنها بعضی دلائل عضلی استخراج شده خطایای تشریح و فزیولوژی چالینوس که بطریق ابن سینا انتقال نموده بود نتوانست تصحیح گردد در ساحه عملی متعلق بجراحی ، حفظ الصحه و بیش از همه در اداره شفاخانه ها انکشافات مهمی بمشاهده رسید . جراح مونت پلیر موسوم به گوی . دوشاولیاگ که در ۱۳۶۸ وفات کرده عملیات جراحی شکستگی و کاتاراکت را اجرا میکرد . میلان فرانسی پس ازینکه در فرانسه سکونت اختیار کرد ، موفق شد که اصول پلستر و دوختن جراحت را پیش برد . در شمال ایتالیا اصول

پانسمان و تداوی زخم و جراحت ها توسط الکل بدرستی رواج یافت .
 مرکز علوم طبیعی ، یونیورسیتی پاریس بود ، در اینجا علم ارسطو از تولید و با شروح
 ابن رشد داخل گردیده اساس تمام معارف قرار گرفت روز رییگن
 و معارضه علمی او البرتوس ماگنوس در اینجا اقوال و نظریات
 علمای اسلام را شرح و ایضاح میکردند . معلومات روز رییگن متعلق بنوربه
 آثار ابن هیثم استناد مینمود ، البرتوس محررات جابر را که متعلق بکیمیا بود
 در اینجا تکرار نمود و برای تعلیم معدنیات از آثار سایر علمای اسلام استفاده
 میکرد این شخص تنها در موضوعات حیوانات و نباتات معلومات جدید ارائه
 داده مع ذلک زیاده تر به تراجمی استناد داشت که از عربی نقل گردیده بود
 تأثیر جابر در انسیکلوپیدی که ون سنت دی بیوویس بنام سپیکولم نچورل
 تحریر نموده است بد رجعه نهائی آشکار است . آثاریکه منسوب به آرنالد
 (که از ولاناوا است) را میوندپول است از اقتباسات آثار جابر مملو میباشد . آثاریکه
 مسلمین را جمع بکیمیا گذاشته اند در عصرهای سیزدهم و چهاردهم حاکمیت
 داشته است . در اواخر عصر شانزدهم فن و طب با لخاصه در ایطالیای شمالی
 نسبت به تراجم آثار عربی بیشتر به تراجم آثار یونانی استناد میکرد . جریان
 یونانیت به جریان اسلامیت ، در حالیکه در بین هر دو یک فرق اساسی موجود
 نبوده است شروع به غلبه نمود تا وقتیکه آثار قدما بطور یگانگانه اساسات
 تدقیقات علمی قرار گرفته بود ذهنیت سکولاستیک حاکمیت خود را محافظه
 کرد . پس از اینکه در نیمه دوم عصر پانزدهم مطبعه ایجاد گردید تمام
 آثاریکه علمای یونان و اسلام متعلق به طب و فن نگاشته بودند بدفعات
 مکرر بطبع رسید . در بین سنوات ۱۵۳۰ و ۱۵۵۰ وضعیت تغییر کرد . در اثر
 انقلابی که کوپرنیک (وفاتش در ۱۵۴۳) علم هیئت بوجود آورد و اصلاحاتیکه
 پارسا سلسوس و فانتش در ۱۵۴۱ در کیمیا و طب بعمل آورد و به تلامیذ
 خویش توصیه نمود که تعقیب جالینوس و ابن سینا را گسنداشته و تدقیق

طبیعت را پیروی کنند ، یک جریان جدیدی بمیان آمد . زمانیکه در ۱۵۴۳ کوپرنیک اثر خویش را انتشار داد و سالیوس نیز اساس تشریح جدید را گذاشته بو و این سالی است که از نقطه نظر علم و طب قرون وسطی باختتام پیوسته و بدین وتیره نفوذ علمی قدمات آنها می پذیرد .

مع ذلک تا ثیر علوم اسلامی یک مدت دیگری نیز پایدار بود در ویانا در ۱۵۲۰ و در فرانکفورت در ۱۵۸۸ پروگرام تدریسات طبی بقانون ابن سینا و کتاب رازی استناد میکرد . در قرن ۱۷ نیز در فرانسه و آلمانیا به عرفان و تبحر اسلام اعتصام محکمی داشتند . بالاخر اگر چه اصول علوم جدید بتمام اینها نهایت بخشید . ولی پارچه های جدیدی که از اثر ابن بیطار اقتباس گردیده بود در سنه ۱۷۵۸ در کر مونا بطبع رسیده و بتدقیق این اثر تا ۱۸۳۰ یعنی تا وقتیکه فن جدید دوا سازی انکشاف کرد دوام داده شد . معلومات طبی که از منابع یونانی ، عربی و ایرانی قدوین گردیده بود در ۱۸۳۲ در وندیکک بطبع رسیده است .

عنونه یونان و اسلام در سایر شعبات طب اثر بیشتری گذاشته و مدت مدید تری دوام کرد خود سالیوس نیز بعضی خطاهای جالینوس و ابن سینا را متعلق به تشریح چشم کماهی فرو گذاشت نموده و تصحیح آنها پیش از ۱۶۰۰ نتوانست بعمل آید . ماهیت مرض کما تاراکت تا وقتیکه در ۱۶۰۴ از طرف یک طبیب فرانسوی موسوم به پیر بریسو کشف گردید ، این مرض در دایره اصولی که از طرف رازی و علی ابن عیسی نشان داده بود تداوی گردید ، و این اصول تا ۱۸۷۰ در انگلستان و تا ۱۸۲۰ در آلمانیا بر دوام بوده است .

در بسیاری از امکنه عالم اسلام و شرق اصول علم و طب قدیم هنوز نیز دوام دارد . نگارنده در اثنا تیکه به تحریر این اثر اشتغال داشت در قاهره مشاهده نمود که یک شارلتان سودانی با اصول

این سینا عملیات کاتا را کت را اجرا مینماید . از فارس تا هند وستان میتوان
 باینگونه متطببین هنوز هم تصادف کرد .
 خلاصه ، طب و فن اسلامی ، علوم یونانی را در زمانیکه از بین مفقود گشته بود
 احیاء نموده و به این علوم انکشاف بخشیده است و با انوار آن شب یلدای قرون وسطی
 اروپا را تنویر کرده و اخیراً ناظهور رنسانس به ایفای این وظیفه دوام داده است .
 چون علم و عرفان اسلام بظهور و انکشاف مهمی که آنرا به رنسانس تعبیر
 میکنیم معاونت شایانی نموده است . پس اگر بگویم که این علم و عرفان هنوز نیز
 در بین مادیات و حیات دارد خلاف حقیقت نمیباشد . دکتور ماکس مایر هوف

* * *

« بعضی علمای که در متن ذکر گردیده »

البقاسیس : شیخ ابو القاسم بن عباس الاندلسی الزهراوی که در نزد
 موءرخین هسپانیه بدین نام شهرت داشته است و از بزرگترین جراحان
 عرب در قرطبه میباشد .
 ابن زهر : - ابو مروان عبدالملک بن زهریکی از اطبای مشهور اندلسی است .
 ابوریحان : - عالم ریاضیات ، طب و جغرافیا است . یکی از ندمای سلطان
 محمود غزنوی میباشد .
 مقامش در نزد سلطان محمود همان بوده که ارسطو در نزد سکندر داشته است .
 الحسن بن هیثم : یکی از ریاضی دانهای معروف است که تعداد کتب موءلفه
 او بیش از پنجاه و وفاتش در ۱۰۳۹ میلادی است .
 جابر : - ابو موسی جابر بن حیان از مشاهیر علمای کیمیا و تصانیف
 او بیش از هزار جلد است .
 الرازی : - ابوبکر بن محمد زکریای رازی بدو ریاست طبیبی بیمارستان ریر
 بعهدده داشته و سپس در زمان خلیفه مکتفی بالله به بغداد آمد . الحاوی ، الجامع ،
 کتاب الاقطاب منصوریه از تصانیف مشهوره او میباشد در ۹۳۲ وفات کرده است .
 (خاتمه)

(حاذق هروی)

غزل

چه صیدم منگه نه اسمل شدم نه زیب فترا کی
 نه از خونم زمین آلوده شدنه دامن پا کی
 نگاهم را تماشای گل و شبنم نمیباید
 من و درکنج عزلت یا در خسار عرفنا کی
 دلم از بیتمیز بهای ابنای زمان خون شد
 نبودی کاش لوح خاطر مرا نقش ادرا کی
 فلک کرسفله را عزت دهد خارش کند آخر
 هواز دبر زمین برداشت بالا چون کف خاک کی
 مرا شور جنون از پند ناصح کم نمیگردد
 چه امکان است راه شعله بند دشت خاشاکی
 نباشد هیچ داغ از داغ هجر یار سوزانتر
 بوصل شمع کی پروانه را ز آتش بود با کی
 ندیدم در بهار زندگی حاذق درین صحرا
 برنگ لاله جز داغ دلی و سینه چا کی

هر کس بارزش خود پی نبرد ، حتماً نمیتواند وظائف خود را در زندگی
 ایفا نماید و آنهایی که بتسکلیف خود آشنا بوده و در انجام وظیفه اندک مسامحه
 و سستی روا نمیدارند میتوان گفت که شخصیت خود را شناخته و از اسرار
 آفرینش سری در آورده اند .
 (حضرت علی ک)

هر چه فراوان شود ، از قیمت آن می کاهد ، بجز عقل که هر قدر زیاد تر
 گردد ، بر قیمت آن می افزاید .
 (ارسطو)

شرح اشتراك

۱۰ افغانی	سالانه	کابل
" ۸	"	برای محصلین
" ۲	"	ولایات
یک دالر با محصول پوسته	"	خارج
۳ افغانی		این شماره

آدرس: مدیریت نشرات فاکولته ادبیات
شهر نو، کابل، افغانستان



شعر دخوشحال خان په نظر کښی

هسی شعر لره بو په سحر سا ز	لکه غشی لره بو په تیره اند از
زیات وکم له وزنه یو توری غماز	همیشه د زده په لاس تلله د وزن
په سپین مخ بلو نیو لی د مجاز	په تور آس د حقیقت نا وې سپره کا
په نظر کښی می ښکاره دستر گوناز	سل جلوی سل کرشمې سل مکیزونه
د تشبیه چندن چو وه باندي طراز	د صنعت ز یو په خو رنگه و رپوری
سر تریا په درست صورت سر پوراز	د مضمون د تر اکت غمزه و ر شخه
هم دزد ونوبه ښکار کرزی لکه باز	که په نظم کښی کار که او تیوس راودی
عاقلان به ویل کاندی په ایجاز	چه یوه وینا می و کړه هو ښیار هغه



بداشتن این کتب که از نشریات فاکولته ادبیات است کتابخانه

خود را زینت بخشید :

۱- علم تریبه ترجمه استاد هاشم شایق فی جلد ۱۵ افغانی

۲- علم بدیع اثر استاد ملک الشعراء بیتاب ۴

۳- علم عروض و قافیه ۴

۴- دستور زبان فارسی ۱۵

۵- گفتار روان در علم بیان ۳

کلکسیون سال گذشته و شماره های قبلی مجله ادب را نیز

بعین قیمت آنها بدست آورده می توانید .

فراموش نفرمائید که قیمت اشتراك مجله ادب جهت خدمت

بدوستان علم خیلی نازل تعیین گردیده است .



صاحب امتیاز : پوهنځی ادبیات

مدیر مسئول : عبد العفو - غره

کتابخانه فاکولته ادبیات

کتابخانه

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**